



بدر الدین چاچی

گراں ما معاً جیسا لعالمی سنیانی
لالی بن بی بی کن ہون بی

حاصل دریای فصاحت پر آمدہ کان بلاغت مسلک تجھ دو طرازی



برالدین حاجی خواص بجزو حیدر شاہی میم بجزو مقام اس حق حق می توان

درین مطبع منشی کوشش طبع تا جلا و افوت
درین مطبع منشی کوشش طبع تا جلا و افوت

مستور از حلقه سلطان در سوخته مهرنگل ساقه سوزنی کس بزرگم کرد و زین فرزندین شایخ حدیث است **ع** چون از خانه طاهره در شهر است از کس این قدر خاصه بخیر است با است و در هر صنف در کس که در این شهر شاه ظاهر و در این شهر **ع**

در بارش گفتار آن را بنشان جمال
سینه زار آسمان را در پناه عدل او
طوطی زبان گردون در مویش مرغ
آنکه روز بار غمیش در مضای مروگون
پیشوای انبیا خوشید روی و اضمحلی
سایه اش نی سایه حق آفتاب شکاف
پیش از اوم خاتم پیغمبری در دست داشت
بر سری که خاک پایش آبروی خود
او شمشاه شریعت بود و مشورین کتاب
شاه دین احمد ابو العباس امیر المؤمنین
آفتاب شرع و ملت آسمان ملک دین
آنکه از جان بیعت توان او بر دل نوشت
بو المجادل حق سلطان محمد کز جلال
آن خضر علم و سکندر ملک بهرام احمر
آنکه بر شب جو عین با گیسوان عنبرین
شب بانه است و کی ماه هم افسانه است
زیره اجاد رسیده که در دفتر اوف شکست
گرچه از عدلش سپهر افتاد از بازوی تیر
تاورین نلی قیس طاموس شب پامی را
تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل است

ایسته مثل غنچه و باو ام عین جبار است
مرغ آهوی باوه سینه شیر زنت
و اندر جمع آرش سحر غنچه زین شریعت
عاجب و از الجلال خاص و پیغمبر است
عالم و اوم ز نور اول او انور است
آنکه خاک مقدسش فرق شاهان است
آنکه امت اشاعت خواهد روز فرست
ز ان نگینش راز بر جد و شب نام است
باو پیمانیت که چون بولمت از دست
این زمان قایم مقام او امام اکبر است
آنکه آل دووه عباس اسیر و فرست
آنکه مرتخت خلعت راجالش یور است
پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و است
دو در شمع بزم او جمع رواق ایمن است
کز شرف نعل سهندش بزنج میر است
در سریش تا سحر از خاک و بان در است
با تو گویم است یعنی که دل را باو بیست
دوره عدلش که زان قصه بکام است
تیر از سمش مرام اندر کمان تاب اور است
شاخ جدیش شایان گرس زین پر است
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

بسته مثل غنچه و باو ام عین جبار است
مرغ آهوی باوه سینه شیر زنت
و اندر جمع آرش سحر غنچه زین شریعت
عاجب و از الجلال خاص و پیغمبر است
عالم و اوم ز نور اول او انور است
آنکه خاک مقدسش فرق شاهان است
آنکه امت اشاعت خواهد روز فرست
ز ان نگینش راز بر جد و شب نام است
باو پیمانیت که چون بولمت از دست
این زمان قایم مقام او امام اکبر است
آنکه آل دووه عباس اسیر و فرست
آنکه مرتخت خلعت راجالش یور است
پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و است
دو در شمع بزم او جمع رواق ایمن است
کز شرف نعل سهندش بزنج میر است
در سریش تا سحر از خاک و بان در است
با تو گویم است یعنی که دل را باو بیست
دوره عدلش که زان قصه بکام است
تیر از سمش مرام اندر کمان تاب اور است
شاخ جدیش شایان گرس زین پر است
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

بسته مثل غنچه و باو ام عین جبار است
مرغ آهوی باوه سینه شیر زنت
و اندر جمع آرش سحر غنچه زین شریعت
عاجب و از الجلال خاص و پیغمبر است
عالم و اوم ز نور اول او انور است
آنکه خاک مقدسش فرق شاهان است
آنکه امت اشاعت خواهد روز فرست
ز ان نگینش راز بر جد و شب نام است
باو پیمانیت که چون بولمت از دست
این زمان قایم مقام او امام اکبر است
آنکه آل دووه عباس اسیر و فرست
آنکه مرتخت خلعت راجالش یور است
پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و است
دو در شمع بزم او جمع رواق ایمن است
کز شرف نعل سهندش بزنج میر است
در سریش تا سحر از خاک و بان در است
با تو گویم است یعنی که دل را باو بیست
دوره عدلش که زان قصه بکام است
تیر از سمش مرام اندر کمان تاب اور است
شاخ جدیش شایان گرس زین پر است
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

بسته مثل غنچه و باو ام عین جبار است
مرغ آهوی باوه سینه شیر زنت
و اندر جمع آرش سحر غنچه زین شریعت
عاجب و از الجلال خاص و پیغمبر است
عالم و اوم ز نور اول او انور است
آنکه خاک مقدسش فرق شاهان است
آنکه امت اشاعت خواهد روز فرست
ز ان نگینش راز بر جد و شب نام است
باو پیمانیت که چون بولمت از دست
این زمان قایم مقام او امام اکبر است
آنکه آل دووه عباس اسیر و فرست
آنکه مرتخت خلعت راجالش یور است
پادشاه شرق و غرب حاکم بحر و است
دو در شمع بزم او جمع رواق ایمن است
کز شرف نعل سهندش بزنج میر است
در سریش تا سحر از خاک و بان در است
با تو گویم است یعنی که دل را باو بیست
دوره عدلش که زان قصه بکام است
تیر از سمش مرام اندر کمان تاب اور است
شاخ جدیش شایان گرس زین پر است
تا کمال بدر از اقبال شاه خاور است

بست و یک بگز رفت بسوت در سال
 قدسیان اندر نماز آید باشد و ایما
 مصحف به جلد یافت آیت ز راه
 عقل کل را در ویرستان اسرار ازل
 از شراب لایزال و سگامیا و بد
 شاهبازان واق کبریا اثره و گو
 من چو سمع از خود سر فرازم چراغ آفتاب
 زان سوار بیما که باشد صاوقا از شب
 در سیر و انانی مرغ گل خوار تسلیم
 از دو اثر بهشت عظمی است و تات بین
 این عامی جمله ما شروع گفتیم زین پس
 خاک بر سر و دوش و جگر بعد ازین
 من کیم زان وی کور حلقه سازه قطره
 کمتر مزان و کور سایه بود بزمین
 با و پیمان خاک نی آبی بدم گرد جهان
 تا کبشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست
 زین پس کوش من و نقل هم کیران شاه

سینه پر پویشان کنجیسه اسرار من
 سجد اوراوشان سطر و اشعار من
 بر می سپاره دید از غیبت انوار من
 طفل ایچدی خون شمرده جان معنی دار من
 جان سرستان حضرت راول بشیار من
 طوطی سیده نشین اشکرین نقار من
 روز و شب پروانه گرد و بر سر می تار من
 صبح را و خواب مانده خاطر بیدار من
 جان عیسی نیکار و محطسه افکار من
 حاوی بهشت عظمی نقطه پر کار من
 ذیل عفو کردگار دوست استغفار من
 اینچنین جرات نماید نفس شیطان من
 شاید اینحال شد شک متن بیمار من
 نیست بهستی بود معرض آثار من
 بر در سلطان فرغی یافت کار و بار من
 چون نگین زرین شد بام و دیوار من
 حلقه اشرف ملک و دانه شوار من

مطابق کتابخانه

در شهر کهنه چون کوه باشد زمین تقصیر نیکو

قصید و بحر چه تمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن +

پرووی زوزوف شکست هر جا
 خاک سیه زین غم نگر برفرق دنیا خفته
 یک ز د فوطه تبه هنگام سوار خفته

تا مکنانی اعل شد بر تبت تینا ریخته
 و کام و یومفت سیر من اعتبار سیر
 همه درین یک شب بزار نیاشسته کلمه

بست و یک بگز رفت بسوت در سال
 قدسیان اندر نماز آید باشد و ایما
 مصحف به جلد یافت آیت ز راه
 عقل کل را در ویرستان اسرار ازل
 از شراب لایزال و سگامیا و بد
 شاهبازان واق کبریا اثره و گو
 من چو سمع از خود سر فرازم چراغ آفتاب
 زان سوار بیما که باشد صاوقا از شب
 در سیر و انانی مرغ گل خوار تسلیم
 از دو اثر بهشت عظمی است و تات بین
 این عامی جمله ما شروع گفتیم زین پس
 خاک بر سر و دوش و جگر بعد ازین
 من کیم زان وی کور حلقه سازه قطره
 کمتر مزان و کور سایه بود بزمین
 با و پیمان خاک نی آبی بدم گرد جهان
 تا کبشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست
 زین پس کوش من و نقل هم کیران شاه

بست و یک بگز رفت بسوت در سال
 قدسیان اندر نماز آید باشد و ایما
 مصحف به جلد یافت آیت ز راه
 عقل کل را در ویرستان اسرار ازل
 از شراب لایزال و سگامیا و بد
 شاهبازان واق کبریا اثره و گو
 من چو سمع از خود سر فرازم چراغ آفتاب
 زان سوار بیما که باشد صاوقا از شب
 در سیر و انانی مرغ گل خوار تسلیم
 از دو اثر بهشت عظمی است و تات بین
 این عامی جمله ما شروع گفتیم زین پس
 خاک بر سر و دوش و جگر بعد ازین
 من کیم زان وی کور حلقه سازه قطره
 کمتر مزان و کور سایه بود بزمین
 با و پیمان خاک نی آبی بدم گرد جهان
 تا کبشتم بر در حکمش چو خاتم حلقه بست
 زین پس کوش من و نقل هم کیران شاه

و در لای لای که بر سر کوه است **۱۱** لعل از زین کوه می آید که در زمانه شاهان و سلاطین در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود

این چنگ بین مصیغ و قی بیست و یک درون
 موی سر عولت شب یازدهم ز عولت
 شب نگی سیم سرش بچکان و می در برش
 اطلال من زین سلبت عهد مینا شکلب
 بین نگی و روی بهم این روق و ان روم
 زین صدف نادره نقره بعنبر همبرست
 آن نقطه یاقوت سان چون بالف کرد و
 چون روی زین سپر کرده حایل در کمر
 چون کشش تیر از جرم خویش کمان از سپر
 آن شاه پرتی زره دار سر طاش چون سوار
 آن آهوی تش نشان شیرش چو گریه در آن
 چاه زهره ز آفتاب نوز آفتاب
 نیز آن مهر هزار کافور ابا مشک تر
 چون دست خورشید گرم جیشد فریدون علم
 مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین
 چون از خلیفه شاه را مشور آمد با لوا
 نظر از جهان برد آینه **۱۲** سعادوت گاشته

بل مایه این که زید فکوه بر عضای
 بل مشک نعلوست بروشت صحرا ریخته
 وز زعفرانی معجوش شد آب دیا ریخته
 و زهر شان پستان شب شیر مصفا ریخته
 و ز علق شان بر صمد من غصه صفا ریخته
 و ز ابر و یاد ز بست لو کوهر جا ریخته
 و ز اوراق گل منی از ان بلوح غبار ریخته
 زنگی ز دست این خیر از معدن وار ریخته
 بنی ز شمشیر خریق آتش آسار ریخته
 آتش شود بر خاک و خار از لغمی ریخته
 ز رو آب خون گدودان در جوف خار ریخته
 تا گرد و آب آفتاب از روی گرا ریخته
 یک وزن گدود هر سحر زری محابا ریخته
 آن هر دم از خاک قدم آب مسجا ریخته
 هم بر رو آب آئین هم فر دار ریخته
 شد باز نور و لضحی بر فرق ط ریخته
 جودی که در دل داشته بر فرق دیا ریخته

المطلع الثاني

آمد به من بر شوق عهد تریا ریخته
 پهل خطلان ز سقیش بگل من و نذر
 با دام او بر که نشان عتاب او سر که نشان

بر لاله از بادام تر لولوی لاله ریخته
 وز غنچه افشان ز رویش رخاک و ریخته
 بچکان و می مش از ان عهد مینا ریخته

و در لای لای که بر سر کوه است **۱۱** لعل از زین کوه می آید که در زمانه شاهان و سلاطین در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود

و در لای لای که بر سر کوه است **۱۱** لعل از زین کوه می آید که در زمانه شاهان و سلاطین در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود و در زمانه امیران و پادشاهان در میان مردم بسیار گرامی و عزیز بود

از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر

من سالخوغم از تعبت جان شیر خسته
وان رفته پر دین چای پر ماه رخسار خسته
تو با و کس از طرب در جام صبا رخته
وان سنبل در محول نشان لبروی زیار خسته
کمان می شود بی دست لب در کام جانها رخته
در کام هر گیکانه وان زلی مجایا رخته
بز عطران آب بقم از چشم شهدا رخته
صد عنبر ز نحر زنگ از مشک در بار رخته
ای هرب از گیسوی تو چشم شراب رخته
خون دل مرعز نگر در پای ترسار رخته
مرغ گلپیش از دان یا قوت حمار رخته
می آتش بر فرق وی صد غمگوار رخته
هر دم شفق را از زبان رو تا شار رخته
ای آتش با داورت آب رخ مار رخته
چون من دو صمد بل نگر شوق آرد رخته
یک زنگی آتش است آب و لاله رخته
من گل بالاسیم وز ریشاه و لاله رخته
خضم از شبه برشت زرد روی بیچار رخته

المطلع الثالث

تینت شراب تسم بر جان اعدا رخته
وز چشمه نوک نشان زهر مفا جا رخته

ای سبت آب وی بیم از رخ در بار رخته
در جلق خشک و شنان از آتشین بر بار رخته

از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر
از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر
از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر
از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر

ای زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر

از زخم ناخن چسبیده از شوق کرده سلب
نصرت دولت نکلین چرا ماه نوت پرچین چرا
گفتا که در برم طرب من مست عشقت رو کرده
یا دار از آن خوشین لبان چون گل کجا کجا اندر جان
گر بایت جام طرب از ساقی وحدت طلب
وان با دلی پمانه دان ان شمع بی پروانه دان
مید و ندیم آن صنم وز سوز سینه و میدم
بگر فتمش بر بر چو چنگ من نوازش ای چنگ
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو
بگر بایت نام مریم سیر مه سحرش جام زد
جام مست عیسی بجان بل به قوت جسم جان
شکل جباب ز روی می چون بگل ساز خود
ان ساغر برین نشان پرچ ماه نودون
مایم بر خاک دوت گشته تر از عسرت
بر لاله آن سنبل نگر و خنک ای گل نگر
خالت کشیم آن کاوست کز جو او سوم زد
توسر و مالا از شکر قطعه نهاده بر دور
سلطان محمد کز ظفر تنیش گرفته مهر و بر

و با او نیندیده است **س** که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست

نصرت پوششیر آخته بر فرق چرخ انداخته
لطفت بقرت ضم شد و ز چرخ عالم شده
از سب آراسته گرد از جهان برخاسته
یکلخت طباشیر نبرداده باین سرور
آن که روی زنگی حسین از شام فتنه سوچید
بر آنچه چون زرنه تیر او ز ما بند و ز قهر
آن از دای سنگبره رقص شد بروی
ای یوسف خورشید چهرای آرش بر پیش
آن که متن و با پست کالین بسان آتش
قصرترا بخت آسمان کسری زخشت آستان
روح الامین در عصمت چرخ بین در عهد
در شانت آیات کرم بخواست انواع نعم
در حسن بارت بر کران صفای زده موسی
ای عهد آخر زمان با آن کف و بافتان
از شتری آگشترن و در غصه خنصر گزین
با یوسف زین سلب از هر گز نیالی
با او فلک بگردان تو اوج سما میدان تو
فیضی که از زمان او بیرون نشد خاقان

و در آنجا که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست

سوزن زلف بگذاشته از چیب عیبی رخت
احراق دوزخ کم شده او را ق طوبی رخت
خورشید چون مهکاسته نورش ز عصا رخت
نیت تاباشیر ظفر شرفا و غریبا رخت
در پیش تو در زمین از مشک سار رخت
ظلی بود بر روی شیر از دیده سو د رخت
چون ماه بود در دست شهنشاد رخت
نعل تو مه برود هر درو ز غبار رخت
در معرکه از زخم دست آنم ز جوار رخت
ز درگ و دست هر زمان طاق کسری رخت
گو در اوق حشمت با اوج اوبی رخت
بر جانت انوار قدم از تو تعالی رخت
بر طور تخت بیکمان نور تجلی رخت
آب سلاطین جهان یابوده بار رخت
بهرت چو بر مهر نگین سعد متوفار رخت
بر صدره چو دوی شب اشک لیا رخت
در قفله ایوان تو عرشش معلل رخت
آب رخ دیوان او زین شعر غرار رخت

و در آنجا که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست

در مدح سلطان محمد شاه بن تغلق که با دشاه هند بود
در بحر چو بختن مطوی همچون ال و زش متعلقن مفاصلن متعلقن عظام

در بر زده ای صنم آهوز ز جراحت
جام طلب که در رانج بلال در جویست

و در آنجا که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست

و در آنجا که در آنجا نماندست و غیره از آنجا که در آنجا نماندست

خبر اگر بچنگ تو نامی نشت جان باکی
 شک لبی که کشد از خط حکم تو وی
 در بر کف تو زنگی زرد جاده
 بر سر دستان تو کاسه لعل و خوان
 که در ننگ نیگون حلقه زود با بیان
 بر سر طاس سگون کیشبه دشت خصم تو
 روز مصاف بخت لاله فروز کند ناست
 کوه کوه اگر چه او سنب در آب فلکند
 شیر بدور حکم تو غاشیه دار رو به است
 کار زانه قلب شد از کف تو که این مان
 طاق تو گفت عرش را که تو بسی فرو تهر
 تا که سپهر بگون لاف غلامی تو زود
 بگر گر اینها بی من عقد دریت کیشبه
 سرقدان من را بر لب جوی دلبر سے
 پا و چو عمر زو شب دلبر ملک در برت
 دل چو قراضه پاره با دار نه چو زهر نشت

در بر نغز و خصم تو رهس و کام لب نشت
 چهره زرد و دیده چون بر نامه خوشتر
 سینه خستی می تپا ما خب روم ر بهرست
 دیده خون گرفته سرخ گونه روی چشم
 قلم منج شاخ راقطه آب در برت
 وان شب بر شب از میان کان زار کو برت
 کاه طواف ولادت بر سر کوه صبرست
 ماهی چشم خج حوان که او منزل جدا گبر
 باز بعد عدل تو دانه کش کو برت
 بحر غنایت مطسی از کد تو نگر است
 گفت که خاک پای تو با من من ببارت
 از سر حسرت اتشی بر سر شام خاورست
 با تو نکاح کردوش زانکه بغزه دلبرست
 تا که نیات نبر شان رسته بگر و شکرت
 کانیه بقای تو تا دم صحرانوست
 سینده چو زهر نیر با وار نه زهر تو برت

قصیده در تهنیت رسیدن خطاب با و شاه از خلیفه عباسی

چو شام شرق پدید بکف لعل کون جاس
 عروس صبح مهر آرد چو گل زوی دهن خنده
 قزاق خرم و ارید زان شد با ز زمین بر
 معالاتی که رفت از صدق و اول ملاقاتی

سپاه شام سپان شد سیم برت
 که از شادی دست زربون غنا و انکاش
 که مرغ صبح را یکدم نمود از ناله آرمش
 بصر و روی مه نخست این بوغیا مش

قصاید و غزلیات
 در بر نغز و خصم تو رهس و کام لب نشت
 چهره زرد و دیده چون بر نامه خوشتر
 سینه خستی می تپا ما خب روم ر بهرست
 دیده خون گرفته سرخ گونه روی چشم
 قلم منج شاخ راقطه آب در برت
 وان شب بر شب از میان کان زار کو برت
 کاه طواف ولادت بر سر کوه صبرست
 ماهی چشم خج حوان که او منزل جدا گبر
 باز بعد عدل تو دانه کش کو برت
 بحر غنایت مطسی از کد تو نگر است
 گفت که خاک پای تو با من من ببارت
 از سر حسرت اتشی بر سر شام خاورست
 با تو نکاح کردوش زانکه بغزه دلبرست
 تا که نیات نبر شان رسته بگر و شکرت
 کانیه بقای تو تا دم صحرانوست
 سینده چو زهر نیر با وار نه زهر تو برت
 قصیده در تهنیت رسیدن خطاب با و شاه از خلیفه عباسی
 چو شام شرق پدید بکف لعل کون جاس
 عروس صبح مهر آرد چو گل زوی دهن خنده
 قزاق خرم و ارید زان شد با ز زمین بر
 معالاتی که رفت از صدق و اول ملاقاتی
 سپاه شام سپان شد سیم برت
 که از شادی دست زربون غنا و انکاش
 که مرغ صبح را یکدم نمود از ناله آرمش
 بصر و روی مه نخست این بوغیا مش

میرزا قنقله عالم که با آن پرولی دریا
 الی شاه آنسم را بدین نه قلعه مینا
 دواج عمر و بر باد و تاج سلطنت سپه
 الی شاه آتشین شیر بلنگ اندام را شب
 سیه رویی که چون خلمه کشد از خط گلش
 برین در بدر چای از سخن شیرین غلامی

در تهیبت رسیدن خلعت و فرمان خلیفه عباسیان

جبرئیل از طاق کردون آتش و آگوان رسید
 همچنان که ز بارگاه کسب رای لایزال
 در سلیمان را که کوسش تپه پندلی ز روست
 شاه را بر محل عالم حکم مطلق داد امام
 شش و زیان شاهان جهان منوع شد
 جاده حاسد اچو چاه یوسفی بی آب گرد
 حاسد آتش ز او خاک بر سر کن چو باد
 ملک ابا ز و قوی شد دین سرفرازی نمود
 کیش ازین ضلالت اهوای بن گرفت
 راست عهد مومنان آمد که در سالی و با
 زان مشارانی که برفق سلطان کرد شاه
 آسمان با هفت دهن از طرف ریح شد
 آن کی پیوسته است و آن دگر باشد سول
 هم تبارخی که راه از سال مقصد شد فرو
 که خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید
 اینی عزت آیت است که آن رسید
 سر هر سق مصحف از او خوشایجان رسید
 دین خبر در هفت کشور بر به شاهان رسید
 حاصل تو قیقات دار الملک جاوید رسید
 خلعت مصری که از کنعان مینشان رسید
 که خضر سوی سکندر خیمه جوان رسید
 شرح رحمت فردن شد و فوق این رسید
 پیشوایان شریعت احیات جان رسید
 از امیر المومنین خلعت سو سلطان رسید
 چرخ را از تنگهای سمرخ نه انبان رسید
 صبح با یک طلشت زین شهر نشان رسید
 نیست کفران تیلون تبر این جهان رسید
 زین سفر ماه محرم عشاق شهبان رسید

همه تن آب شد از شرم فغض بخش عاش
 هند با جی زرد بر سپهرم تخت و اجرش
 فلک در پایه تختش ملک و صفت خدش
 چو زرنجه میناید در دست قلب عاش
 زبان بریده باد و شوق چو کلک و اندامش
 اگر چه خسرو عالم کند فخر از زبان هاش
 که خلیفه سوی سلطان خلعت فرمان رسید
 اینی عزت آیت است که آن رسید
 سر هر سق مصحف از او خوشایجان رسید
 دین خبر در هفت کشور بر به شاهان رسید
 حاصل تو قیقات دار الملک جاوید رسید
 خلعت مصری که از کنعان مینشان رسید
 که خضر سوی سکندر خیمه جوان رسید
 شرح رحمت فردن شد و فوق این رسید
 پیشوایان شریعت احیات جان رسید
 از امیر المومنین خلعت سو سلطان رسید
 چرخ را از تنگهای سمرخ نه انبان رسید
 صبح با یک طلشت زین شهر نشان رسید
 نیست کفران تیلون تبر این جهان رسید
 زین سفر ماه محرم عشاق شهبان رسید

میرزا قنقله عالم که با آن پرولی دریا
 الی شاه آنسم را بدین نه قلعه مینا
 دواج عمر و بر باد و تاج سلطنت سپه
 الی شاه آتشین شیر بلنگ اندام را شب
 سیه رویی که چون خلمه کشد از خط گلش
 برین در بدر چای از سخن شیرین غلامی

عالمی کتب خانہ
پتہ: گنج بخش، لاہور
فون: ۳۷۳۳۳۳
۱۹

است گویم با حق سوی جناب طبع حق
وفی کعبت راست پیش آفرود بیوت بکنک
قد خیر سپاہ ال برام این زمان
آفتاب ظلم بر سپنج نقاب تیز بود
استین عدلش از نه دهن افلاک خوست
از تعجب گفته اند اسپ سلیمانست باد
این عجیب ترین که بگردان شمشه و سپدم
از رسم بگردان او کا وزمین آن باریافت
گردشش تو تیا در چشم مهر و مرفشانند
بدر رنگه شمع بزیم شاه را گفت آفتاب
لاف بخت نیز دی باوق گزیش لا جرم
ازین زندان برون شد آرزوی تحت علاج
هر که از حکم جو تیرش گوشه گیر کن کمان
کو به را کاهی شمر اندم که صوا افغان گرفت
در داسلامی که در سوشت تن شاه عصر
آسمان تا خلعت عباسان در کشید
از خلیفه بر توالی با و سلطان را خسلع
کا فرم کرد و در انسان نهد شان چو پیر
دوش کز دوش مهر کیسوی کشب یکسو قواء
شاد و باش ای بدر که فضل آید و نزل شاه
قصیده و تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس
ده و بیست و یکمین این شعر است

صبح و از آفتاب ملک من خندان رسید
رقص من مانند چرخ از صاحب این رسید
بر سر ایوان هفتم طاهرم کیوان رسید
رفت تاب تیغ او چون سایه نروان رسید
خدر بهرتابی که از متاب بر کمان رسید
تا یک روزه دو ماهه راه را توان رسید
چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید
کز فشارش چون طوق در پای و کون رسید
خسیت نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید
شمع را بر سر ز غیرت آتش سوزان رسید
ز نشمای گردان سپنج سر گردان رسید
چون شست خصم بریل از سر زندان رسید
زود ز کش گیر کان به گیش اوقیان رسید
بیشه را یک رشیدان چون قشیه بران رسید
از ولی اسلمین این درو اورمان رسید
شاه مشرق را چو مه یک نوبت جوکان رسید
همچنان که مهر افور بر مه تابان رسید
طولی گویای تو آن خوان معنی ان رسید
بهین خطاب خوش بگوشش موش این پان رسید
محنت دوان گذشت و نوبت حسان رسید

این شعر است
قصیده و تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس
ده و بیست و یکمین این شعر است

قصیده و تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس
ده و بیست و یکمین این شعر است

قصیده و تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس
ده و بیست و یکمین این شعر است

قصیده و تهنیت رسیدن خلعت بنی عباس
ده و بیست و یکمین این شعر است

و در یک مجلس خلعت عباسیان بر
پیکر پادشاه زمزمی دست زد
از حضرت خلیفه دارای بحر و بر
وارای دهر وارث پیغمبر
پیدا گشتند کنگارانی بر
نه چرخ بود یک گمشناس سبزه نظر
بنگامه دار مجلس حوران نغمه گز
از پردای سبزه زرانند و ده استر
طاوس مهت بال مرصع کشاوه پر
بر حوضهاش کوثر و زوون شک برده
در طاقهاش نغمه نوازان زهره سر
صدران باعمامه و شان با کبر
انبار کرد و هر فرق امین خوب تر
روح القدس با منشن شاه نامور
آورده اند خلعت و فرمان معتر
بر روی خاک بی و باوی خشک و تر
نامو امر شاه بدونیک و خیر و شر
در تاج لعل بایدش اینک مدار خور
سلطان شوق و حبه شهنشاه بحر و بر
ماه زحل مکانت و شاه میخ
تا نور شرح در اول مردم کند اثر

دوش آن مان که خسته ز زمین قباخی
شاه سپاه پند که ماه است نام او
یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت
والی عصر احمد عباس امام حق
فرمان صد و ریافت که آئین و لفریب
و رچوف چاقبم باین که بسته شد
هر قبه نوع و سمن راند و ده پیرهن
خیا طایرخ دوخته بروهن قباخش
به ربی با صحن سریش که ختی است
در بر جهاش طایر نه طایر ساید جو
در صغهاش شعر طرازان سحر بوش
فراموش استان و راد به استین
وزگرو او برای تماشای خلق ریا
بالی این مسارت و آئین نگار او
این جشن شاد است که از حضرت امام
مضویف آنکه در کف خط شاه باد
اقیلم ترک دروم و خراسان چین شام
گر خیر سبزه بایدش اینک لباس رخ
اقاب شه که بر سه منبر بر خطیب
سلطان دین محمد تعلق جهان عدل
خلعت بنگ مزک چشم واد امام

در یک مجلس خلعت عباسیان بر
پیکر پادشاه زمزمی دست زد
از حضرت خلیفه دارای بحر و بر
وارای دهر وارث پیغمبر
پیدا گشتند کنگارانی بر
نه چرخ بود یک گمشناس سبزه نظر
بنگامه دار مجلس حوران نغمه گز
از پردای سبزه زرانند و ده استر
طاوس مهت بال مرصع کشاوه پر
بر حوضهاش کوثر و زوون شک برده
در طاقهاش نغمه نوازان زهره سر
صدران باعمامه و شان با کبر
انبار کرد و هر فرق امین خوب تر
روح القدس با منشن شاه نامور
آورده اند خلعت و فرمان معتر
بر روی خاک بی و باوی خشک و تر
نامو امر شاه بدونیک و خیر و شر
در تاج لعل بایدش اینک مدار خور
سلطان شوق و حبه شهنشاه بحر و بر
ماه زحل مکانت و شاه میخ
تا نور شرح در اول مردم کند اثر

<p>ای بر جای چاه تو از روی کسب بریا ای بر کنار گوشه کندوری سخات وریشیه قنابت عدل تو را بهام تا در ریاض حسن و جمال تبان بود با دوا بعل حل شده اندوده خصم را رویش سیاه ما و در بانس بریده باو تا ز سر خرچ که تابش بود قبوس چی برده با و در دل بمیر و دشمنان ز اقبال آفتاب کما لے ہ بدر باو</p>	<p>از احقران لالی وز نہ ترنج زر خوان ہزار کا سہ نہ چرخ ما حصہ ابن شدت ابو ماوہ ز شیر نر با دام عین ز گس پستہ پر از شکر با دم و در سہرا چچہ بر مردم نصیر چون خامہ ہر کہ از سر شاہ کشیدہ ہر ماہ کہ سپر شود و کہ کمان مشہ میکان اتقام تو چون ناوک سحر کو نقص روزگار نہ بیند و گر اثر</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تصنیف در سبب پادشاهین معلوی **در مدح سلطان ہند** متعلقین فاضلین فاضلین فاضلین

<p>بر این سبز خوان تو چونند قرض زر طاسک زمین ماہ تیرہ و بی آب شد و نظر اختران سایہ نمود آفتاب ماہ دو ہفتہ است جام بیج کپالت علم خون جریں از پیش پیش کہ از خلق تراغ بلبل مرغیت کس از سر متعار خون کشتی ز در شکم وارد وقت کوب بیم ای شب آفتاب رستہ بگر و سحر چی روی برویم نہد اینہ سان واکمیر سفر ز زمین سکے کا سہ نقرہ آرد آن گہ را امش شورش آرام دل</p>	<p>خشاک لبان امسا و مادہ جز لعل تر سبچ چو بر کف نہاد ساغر زرین خوا راست چو سر بر فراخت حشر شہ مجرب با شفق اورا دام سوی شریا گذر بغضہ زرین کشد طوطی طاوس پو میچکد و میدہد از زن تر بر اسان خیر و روانش بر سوی ابی سیر پستہ لعل تمارستہ نیات از شکر آن طبق لعل را از زبر طشتت زر درنگ ہر کا سہ یک شبہ و صد گہر وان شبہ ز آسائش معن سہرا گہر</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

کے ہندوستان کے ہر گوشہ میں
میں نے اپنے دل سے
اپنی زبان سے
اپنی آنکھوں سے
اپنی ہر حس سے
اپنی ہر فکر سے
اپنی ہر بات سے
اپنی ہر حرکت سے
اپنی ہر سانس سے
اپنی ہر دم سے
اپنی ہر رگ سے
اپنی ہر نرگ سے
اپنی ہر تپ سے
اپنی ہر جھلک سے
اپنی ہر سحر سے
اپنی ہر جادو سے
اپنی ہر کائنات سے
اپنی ہر عالم سے
اپنی ہر کائنات سے
اپنی ہر عالم سے

بہ

ای درنگ

مردم چشم منی بی سببی همچو ابرو
 زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ششم
 سوزن عیسی مشو بخیه برویم من
 ورنه ز جور و جنات پیش شمشاد
 مهدی بود افتد شاه سلیمان بلف
 ای شیه نمیشد بخت می مخر شیه
 خیره شیه ثابت رای ترا منتظر
 نامه تو باد را پای نهی در حسین
 پند دل حاسدان تیغ تو آرد بست
 دشمن اگر سحر مار سزند بر خطت
 در من عدل تو زید که زود رسد و را
 خامه ز دست تو بخت ابر ز آب حیات
 بز بر برف مشک برق دلی ابر پاش
 یک انف از هیچ نون تا زود سیدی نیم
 مار ز راه زوده بین درویش شنبه تر
 زرق قنات لکه آیکش روی میان
 وقت گویان کشد خال سینه حسین
 با پی زرد در من عنبر تر کرد و خواست
 سیر بلبلان فلک نیست مگر ما شفق
 رفت بیک تا ختن از حشه تا بچین
 حاسد شیه بی نو است لاف و زور و سیاه

دور چشم مشو آب ز رویم مبر
 آینه و من رو بر و قفل صفت درید
 پیرین غنیمت روز پرده شادی بدر
 آیم و بوسم زمین بار رسا نم خبر
 احمد یوسف قفا حیدر اور پس
 وی بت ناهید خت زیم ترا جلوه گر
 خشک و تر کائنات خوان ترا با حضور
 خنجر تو کو به از خم زند بر جگر
 چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر
 کز دم مرگش زند بر گ جان شتر
 نیست بجز متد ایچ کسی را خب
 برگ نبشته و میدگر و غدارتیم
 در شکن دام مشک مرغ دلی دست پر
 شتر بخطش ناورد جسمه صوف و گر
 مورچه بین همه هزار در پی او خسته
 تا بکشد هر کسی سلسله دارش کمر
 گاه غنودن نهی اینم در زیر
 تا بسوی باد بر و تخمه گرفته
 رفتن آن ماه نو هست ز شب تا صبح
 واد بکافو خشک طبله از مشک تر
 دست زده شیفته سز زده و مختصر

مردم چشم منی بی سببی همچو ابرو
 زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم ششم
 سوزن عیسی مشو بخیه برویم من
 ورنه ز جور و جنات پیش شمشاد
 مهدی بود افتد شاه سلیمان بلف
 ای شیه نمیشد بخت می مخر شیه
 خیره شیه ثابت رای ترا منتظر
 نامه تو باد را پای نهی در حسین
 پند دل حاسدان تیغ تو آرد بست
 دشمن اگر سحر مار سزند بر خطت
 در من عدل تو زید که زود رسد و را
 خامه ز دست تو بخت ابر ز آب حیات
 بز بر برف مشک برق دلی ابر پاش
 یک انف از هیچ نون تا زود سیدی نیم
 مار ز راه زوده بین درویش شنبه تر
 زرق قنات لکه آیکش روی میان
 وقت گویان کشد خال سینه حسین
 با پی زرد در من عنبر تر کرد و خواست
 سیر بلبلان فلک نیست مگر ما شفق
 رفت بیک تا ختن از حشه تا بچین
 حاسد شیه بی نو است لاف و زور و سیاه

تصانیف بسیار در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...

<p>کاهوی مادیه گریخت در دهن شیر نر صبح بیدان تو روی زمین سپر</p>	<p>با که شکام سپر شیر کند این ندا شام در ایوان تو زنگی سپهر کمان</p>
<p>و شریف چنین هند روح ابوالریح سلیمان عباسی و شای محمدر شاه مملوق</p>	
<p>صف بلائیکه اینک ستاره از چپ راست هزار صدف حشمت تحت برکیاست</p>	<p>بغیبت که این جن جیش الما و است هزار اختر خورشید تلخ در مجده</p>
<p>هزار کوه کوه بر کوه که هزار لواست محیطه زرض هفت قلعه بالاست</p>	<p>صفی که چون مزه در پیش ماجبان فضایی عرصه دیگر ستون بارگمش</p>
<p>که راه بسته مدام از پی مخالف راست هزار مطرب گویا و عند لیب نواست</p>	<p>سپهر بر او پروده نگار سینه درون پرده برگشته که چنگ خزنه</p>
<p>قیامت است ازین بر او جهان برضا چرا فضای درش عرشدگاه نور جود است</p>	<p>ز پیل کوه روان بن زبون نفی صورت اگر نخله بین این مستند استون</p>
<p>که او متابع امر خلیفه دنیا است که آستان درش آسمان عز و علاست</p>	<p>بللی چنان جسم آباد آنچنان شاهی است ابوالریح سلیمان خلیفه بر حق</p>
<p>بجان غلام و مین چاکر و بدل مولا که سب در او پادشاه چنین و نفاست</p>	<p>ابوالبیاد غازی سیه مومر مملوق امیر باروست صف سلیمان دل</p>
<p>که فعل مرکب او به زافسر دار است مسافتی که خرد را میان لرزش است</p>	<p>ز بی سکندر کشور کشای عالم گیر ز قول و عرض جناب تو یک سرگشت</p>
<p>زیر آنکه صد دور میان تا پید است کشیدن تیغ و کمر بسته کوه در صحر است</p>	<p>سپاه عمل تو تا صف کشیده گرد جهان کشته ده پنجه و من بار شیر بر چرخ است</p>
<p>از آنکه قطره آبی میان در ریاست از آنکه قطره آبی میان در ریاست</p>	<p>زبان تیغ تو جز خلق خصم تر نه کند</p>

مستوفی الاوقاف
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...
 در این دیوان ...

از آنکه قطره آبی میان در ریاست
 از آنکه قطره آبی میان در ریاست
 از آنکه قطره آبی میان در ریاست
 از آنکه قطره آبی میان در ریاست
 از آنکه قطره آبی میان در ریاست

قصاید بدیع

<p>غلام که ز رو قبا بند و لیست در کف تو هزار بار سینه کرد چهره مه را نگینه وار شینید بجای باش ز کشاده گویم عهدست خلق را آدم تیمتر تا که ز تا شیر خمیر ز زین گل سعادت از خار نخس باد بعید</p>	<p>اگر چه آبکش رو تیان ماه قفاست هنوز در سر او استلای بن سودا چو حلقه بر در تو هر که که گشت و ناست که بسته گردن خصمت برای تو بان است بهار خالیه وان نسیم باد صباست که سرو ذات توستان ملک آراست</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در معرکه سلطان

<p>دوش چو شاه پیش آینه درون گرفت باز سفید شدنان زانغ سیاه از طرب یک نسیم پوش به ترک کلاه زد و گفت قرص شکسته می بند بر سر سرفه بشتر گردشپاه ترک را لشکر عهد منفرم خیز که باز باز ز بر سر عزت سلگون دشت در استن همان پاره ز رو اسپان صبح چو تاج ز گرفت از کف خازن فلک پادشاه جرم اعتلا احمد موسی نقاش خیز که تبره در دهن لاله ز فشان گرفت بسکه سحاب بر دگر بر سر کوه موج زد عنق چو دیو پز آینه سر مه کم و سفید میش گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد قد بنفشه چون سوز لاف تبان شکسته شد</p>	<p>سطل برینج شوی ای هر تنه خوابان گرفت پرزوه بجنمای ز جمله در آشیان گرفت قطب چو ز طلس سیه خرقه طبلان گرفت دو فلک که طشت زر از سحر خوان گرفت سه چو خدا یگان از ان ملک همه جهان گرفت گشت پدید باز مرغ از غم دل فغان گرفت صبح درید عیب از ان لومین آسمان گرفت سوی جناب شه شد زوی برستان گرفت آنکه های چتراو بر سر مه مکان گرفت لاله ز راله در چین لولوی بیکر ان گرفت گشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت شه مجازه در سر نجه و همه سان گرفت همچو ز مرغ را خود سرف این مان گرفت سر سپاده جامه زینل ز رخ آن گرفت</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در معرکه سلطان

دوش چو شاه پیش آینه درون گرفت
باز سفید شدنان زانغ سیاه از طرب
یک نسیم پوش به ترک کلاه زد و گفت
قرص شکسته می بند بر سر سرفه بشتر
گردشپاه ترک را لشکر عهد منفرم
خیز که باز باز ز بر سر عزت سلگون
دشت در استن همان پاره ز رو اسپان
صبح چو تاج ز گرفت از کف خازن فلک
پادشاه جرم اعتلا احمد موسی نقاش
خیز که تبره در دهن لاله ز فشان گرفت
بسکه سحاب بر دگر بر سر کوه موج زد
عنق چو دیو پز آینه سر مه کم و سفید میش
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد
قد بنفشه چون سوز لاف تبان شکسته شد

باز در روز ز قتل دوش چو شاه پیش آینه درون گرفت
باز سفید شدنان زانغ سیاه از طرب
یک نسیم پوش به ترک کلاه زد و گفت
قرص شکسته می بند بر سر سرفه بشتر
گردشپاه ترک را لشکر عهد منفرم
خیز که باز باز ز بر سر عزت سلگون
دشت در استن همان پاره ز رو اسپان
صبح چو تاج ز گرفت از کف خازن فلک
پادشاه جرم اعتلا احمد موسی نقاش
خیز که تبره در دهن لاله ز فشان گرفت
بسکه سحاب بر دگر بر سر کوه موج زد
عنق چو دیو پز آینه سر مه کم و سفید میش
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد
قد بنفشه چون سوز لاف تبان شکسته شد

باز در روز ز قتل دوش چو شاه پیش آینه درون گرفت
باز سفید شدنان زانغ سیاه از طرب
یک نسیم پوش به ترک کلاه زد و گفت
قرص شکسته می بند بر سر سرفه بشتر
گردشپاه ترک را لشکر عهد منفرم
خیز که باز باز ز بر سر عزت سلگون
دشت در استن همان پاره ز رو اسپان
صبح چو تاج ز گرفت از کف خازن فلک
پادشاه جرم اعتلا احمد موسی نقاش
خیز که تبره در دهن لاله ز فشان گرفت
بسکه سحاب بر دگر بر سر کوه موج زد
عنق چو دیو پز آینه سر مه کم و سفید میش
گیسوی شب برابر قامت ترک روز شد
قد بنفشه چون سوز لاف تبان شکسته شد

مشک بچین میوه از حبه و مبد م خنگ ترا چون تمام ماه بزی قدم خشم تو صاحب فرزند آن سوی کتیرم فوق فریدون تو باجگاه و سندان و م خوک و ریاض بهشت ناقص بیت الحرم آله و روی خورشوره و باغ ارم تا بتو تفویض یافت ملک امام الامم وی رطیفه علی گاه عطا و گرم شمس سماء الهی نطق الاله العظیم گاه بجز است قید گاه کبیر است ضم بر سر لوح بیان عقد عید ز صم چشم نه بنید بجز ابروی ولد ارحم قند زرمیزند بر سر نیلی چشم حائل تخت تو با صهوة کیران سبم در بر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم بر بند و بند مگر گنگ پرورم باو چو ز دست حیره روش ورم دود چراغ تو باو شمع سرای قدم در تن خود تا کشد روزوق و شب ورم کلی آیات ۱۲	روی سوالی است کلب تو کز راه کبر سیخ ترا با قضایاست قدر و میان قدر ترا جای باو بر سر ایوان سن ملک بولاق است ملک به شمن سلطه وز ریاض ملک تو صوت حال عدو آتش موسی و دو باد میجا و گرد خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست ای رطیفه ولی گاه نفاذ امور رایت در ای ترا نام گرفت نامم فتح تو تا نصیب کرد برق رفیع عدو پیش ضمیرت چو صفر بیخ حسابی نیت رہت شد از عدل تو روی زمین انجمن گویی تراش تست صبح که وقت سحر گر چه بیدان خاص سبزه بر سپ تو نگ پنج کلید نفاذ و کف حکمت بهنسا کیسه پر یافت از کر ترک روز هر که قراضه شمال بیعت شد شکست مالکن آسمان شعله دار شبست حاسد بد صر باد و زپ دلززه چو مهر کلی آیات ۱۲
در مع پادشاه هند	
گذشت از فلک جاطاق و نه طارم بیای تو بیعت	بیای که رایت سلطان شمشیر عالم بیای تو بیعت

قصه پند سراج
مهر و خورشید
روزگار
۲۴

قصه پند سراج
مهر و خورشید
روزگار
۲۴

مهر و خورشید
روزگار
۲۴

۲۵
 قصائد بر حجاج
 در بیان غم و اندوه
 در بیان دوری و جدایی
 در بیان عشق و محبت
 در بیان امید و ناامیدی

بیا که حلقه و رگه شاه و ایزه ایست
 بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم
 که دید با وی شصت میان آب وان
 زهی سکندر دارا غلام تمام حسام
 زهی سرای تو ایوان کسب یاری ازل
 غلام حلقه گویش تو باد شاه عرب
 بنگینند وار بود چار باش زرش
 هزار بچه رومی هر شب زانند
 چو دید دولت بیدارت از جهان بگریخت
 نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا
 ز غم زلف زلفیت زبان استقام
 زبان بریده و تن دور و سیه با دا
 بکار خانه گردون ز رفت دولت
 برستان تو یک ج و راهی صد عمره
 به ای فتح ترا همچنان نصب کردند
 چو ترک امرومه شد سوار بر ادهم
 کلاه نقره و خامش با خنجران مضمون
 روی عیوی او از ترنج زری باشی
 کشا و تابش او تکلمای سخن ز
 چون یک شیوه از قرب و ف ولیک با
 نمی شود چو کمان و گوی شمشیر که

که در میانش کم از نقطه بود عالم
 که باد کوب نعلش نکلین خاتم
 که هشت ماه مسافت رود بکند قدم
 زهی محسنه مو کف و مسیحا دم
 زهی در تو حریم سر اوقات قدم
 گدای تره فروش تو مقتدی بسم
 کسکه دست ترا بوسه داد چون خاتم
 ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم
 گرفته دست بر آور اجن بحسبیل و شم
 نه ستم ماند و نگه نه جور ماند و ستم
 کزان الم حسب نیست مبتدا را هم
 کسکه سر کشد از حکم خط تو چو قلم
 که رخت بخت خرد شتری بیچ سلم
 که پایگاه تو آمد چو شیکا سرم
 که افسر غولت طاسک پر سپر
 سپر بر سرش افشاند طشتهای دم
 قبای اطلس سبزش کجکشان معلم
 صیای چهره او از طلوع صبح در دم
 کشیده بر سر او شام سائبان ظلم
 فزون ترست ز هر دو با اتفاق اعم
 چو روی و ابروی و زلف زه کار هنرم

قصاید بر حجاج
 در بیان غم و اندوه
 در بیان دوری و جدایی
 در بیان عشق و محبت
 در بیان امید و ناامیدی

از سرور و جلال و کرم و سخاوت
 از بزرگواری و کرامت و کبریا
 از لطف و رحمت و مهربانی
 از عفو و بخشش و ایمنی

قصاید بر حجاج
 در بیان غم و اندوه
 در بیان دوری و جدایی
 در بیان عشق و محبت
 در بیان امید و ناامیدی

قصاید بر حجاج
 در بیان غم و اندوه
 در بیان دوری و جدایی
 در بیان عشق و محبت
 در بیان امید و ناامیدی

نصایح و حکایات
 کلامی از بزرگان
 دین و دنیا
 گویند که هر که
 در این کتاب
 نگاه کند
 از هر بیماری
 برآید

<p>بهرار گری زین برین بود ز ملک سینه برار و دوار لشکر کتابهای غمش را کتابهای علم خط ز خالیه زنجیرت گرفتیم ز حلقه سبز زلف تو کار ما در رسم که دید زره که پروین درو بودیم که دید سایه که بر آفتاب گرم و رسم تو ماهی و چه عجب باشد آرمه آید کم که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم گزیده خلفا بوالمجاهد اعظم قمر شمشیری از نهال گرم گزیم اگر صورت بی چار صد بر آرد دم</p>	<p>گوشه نشسته منبسط زان بند بر سو چو ماه من کشد از بند کرد ترک چشم شفق شمال بخوناب دل گم بر دم ز بی لب گم تر نشانده در یا قوت ز پشه قبول شور بخت ما بریان بجز در آن تو ای آفتاب مرا بگیر بجز در زلف تو ای زهره بلال ابرو کم آمدی و نشد تیره بدر از پی آنکه چو گلک خسر و ملک است خط سیرت خدا لگان سلاطین محمد تغلق اگر سحاب کف او نمی نمید او ش مساواتیه عمر تو دستت تیره</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در خیالات صبح و شب و تعریف قلم و مدح پادشاه

<p>مار سفید است صبح مهره زرد در حقا زاغ سیه باز شد و قفس از زوا کجا بوزر و اسد ما بره شد و در حیا این شکم بدق وان بو زرم متبلا دق بود اما که نیست اظهار او زینک غیش نوا بر برگ چنگ از ما تاوید که پیش فنبدق تر را نوا تا سوی پروین رود از شفق عطا</p>	<p>باز کیو دست چرخ بال زمان در نوا مرغ سنا از شد بلبله و مساز شد گرگ سحر نوک دم بر سر جبار زد شاه پروی است روز امرو منبسط شد در مزاجی دوق آبها بر سرش البته جام نیست تا بدمی بر شود سینه لبی را نشان درین دام چنگ سوی بر چاره و پنج مده نو فرست</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

منظوم
 کلامی
 از
 بزرگان
 دین
 و
 دنیا
 گویند
 که
 هر
 که
 در
 این
 کتاب
 نگاه
 کند
 از
 هر
 بیماری
 برآید

کلامی از بزرگان دین و دنیا گویند که هر که در این کتاب نگاه کند از هر بیماری برآید

جام که آبیت خشک آتش تر در شکم
 زین قح از یک دو م نوش کسی صبحم
 عقل تو گیر و کمال جان تو یابد وصال
 مستی جان بایت سکره رو که مست
 ورتو بدینا بهشت میطلبی زو بهین
 سه ختنی شب روند آمینها در قفا
 زره شمشاد و شش کش سه تن غلام
 که زرخ قیر کون مشرق کشد بر سر
 سلسله بند و ز شام بر سر این ماه نو
 اول او مال دو نیمه خج و دوم
 از صد و هفتاد او اگر ننگه اشک
 سنگه باه را خسرو شیرین سخن
 تا زنده بر کله چشم تو تیر جفا
 زهره و ماه نوند هر دو هم در قران
 زلف تو از روی تاج تاج خورشید پوی
 بر رخ بدر اختران زان شفق الوده اند
 خط تو بر گوی مار شکن در شکن
 مار سیاهت مرا مورچه زرد کرد
 شاه فلک آستان ماه ملک آشیان
 آنکه ز فیض عطاش از گد باشد غنی
 روز و غا چون گرفت قطره آبی کیف

در پیش خاک با دار کنند میل ما
 از کف ساقی مهر و سرم کسب با
 غم شودت پاتمال دل شودت صفا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 انجور او نمند تا خشن شدت باخت
 گاه کند سبگون در بر و بحر آشنا
 غالیه ساید مدام عاج بدین کبریا
 سوم او چاره هست برین حل گویا
 باقی او را توان خواند سیکه نی ریا
 دستگیر شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر لیت زره بر تیغ وفا
 شد مه نو منصف غم خنده سازا
 عمل تو در آفتاب زره پروین قفا
 کز طرف روی روی روز روی نداشت
 چشم تو در باغ حسن آهون گس چرا
 دامن اخرو بد شاه سلیمان لوا
 مهدی عیسی حسین موسی جبرائیل
 و آنکه ز فرط سخاش بجز غناش کرد
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا

قصاید و بحر
 در پیش خاک با دار کنند میل ما
 از کف ساقی مهر و سرم کسب با
 غم شودت پاتمال دل شودت صفا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 انجور او نمند تا خشن شدت باخت
 گاه کند سبگون در بر و بحر آشنا
 غالیه ساید مدام عاج بدین کبریا
 سوم او چاره هست برین حل گویا
 باقی او را توان خواند سیکه نی ریا
 دستگیر شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر لیت زره بر تیغ وفا
 شد مه نو منصف غم خنده سازا
 عمل تو در آفتاب زره پروین قفا
 کز طرف روی روی روز روی نداشت
 چشم تو در باغ حسن آهون گس چرا
 دامن اخرو بد شاه سلیمان لوا
 مهدی عیسی حسین موسی جبرائیل
 و آنکه ز فرط سخاش بجز غناش کرد
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا

بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا
 در پیش خاک با دار کنند میل ما
 از کف ساقی مهر و سرم کسب با
 غم شودت پاتمال دل شودت صفا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 انجور او نمند تا خشن شدت باخت
 گاه کند سبگون در بر و بحر آشنا
 غالیه ساید مدام عاج بدین کبریا
 سوم او چاره هست برین حل گویا
 باقی او را توان خواند سیکه نی ریا
 دستگیر شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر لیت زره بر تیغ وفا
 شد مه نو منصف غم خنده سازا
 عمل تو در آفتاب زره پروین قفا
 کز طرف روی روی روز روی نداشت
 چشم تو در باغ حسن آهون گس چرا
 دامن اخرو بد شاه سلیمان لوا
 مهدی عیسی حسین موسی جبرائیل
 و آنکه ز فرط سخاش بجز غناش کرد
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا

مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا

مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا

بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا
 در پیش خاک با دار کنند میل ما
 از کف ساقی مهر و سرم کسب با
 غم شودت پاتمال دل شودت صفا
 مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی
 مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا
 سیم طلب در میان رنگی زرین قبا
 انجور او نمند تا خشن شدت باخت
 گاه کند سبگون در بر و بحر آشنا
 غالیه ساید مدام عاج بدین کبریا
 سوم او چاره هست برین حل گویا
 باقی او را توان خواند سیکه نی ریا
 دستگیر شاه را نو خط فرمان روا
 قوس ترا شتر لیت زره بر تیغ وفا
 شد مه نو منصف غم خنده سازا
 عمل تو در آفتاب زره پروین قفا
 کز طرف روی روی روز روی نداشت
 چشم تو در باغ حسن آهون گس چرا
 دامن اخرو بد شاه سلیمان لوا
 مهدی عیسی حسین موسی جبرائیل
 و آنکه ز فرط سخاش بجز غناش کرد
 بجز سیم آب شد بر تن خود چون هوا

قصاید بر پنج
 که در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است
 در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است
 در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است

<p>پر عرق سر شد عارض ابراز حیا پز و دست ز رست روی زمین چون سما خاتم دستش کند خاتم دست حسنا بر سر خاقان صین بندم او بادشا دامن خاقون گل پاره بختا و جا بند کند حزم تو بر سر لای دست خنجر خون ریز تو لاله فشان گستا بنده دربان تو خواجه هر دو سرا از اثر قهر شد خصم تو گردن باد و اوج شرف مملکت را بقا ساعت هر روز او هفت روز خزا</p>	<p>وقت نماز نشاند سجده او چو در هست فلک خورش او کز کف لک بخش او کفش گدای درش چون فلک منج نعل بر سر او روم چاکر او تاج ای شده ز انعام تو در زمین از زرشکی چشمه خورشید را کز دو طرف می رود گرمی خورشید تو ز لاله فشان ابر شد گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان گرد فضای خرد گز تو یک حمله کرد تا که بود اوج خور بر سر ایوان ما هر مه یکسال او مدت یکدور سپرخ</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در فتح قلعه نکر کوٹ و تعریف و توصیف او

<p>بقره خانه سرد وزیر شد منها شه زمانه تاریخ آوجش او فیما محیط نه رقص هفت قلعه مینا فضای عرصه بام رواق او او از آن سواد وی آمد میان دریا که مرورانه سکندر گرفت و نی در ورون او همه حوران آفتاب لقا صغارا همه ملاوس عند لیب نو طریق او همه بر حسد شاه راه فنا</p>	<p>چو پادشاه جهانگیر عالم بالا کشاد حسن نکر کوٹ را که سنگین بود ز بی حصار که شبی ز حلقه در او چه قلعه ایست که فرشی بود رفت او چو بام شمشیرت و سپهر مردم شمشیر نهاد او ز صفا بود و ان صلابت داشت بزودن او همه دیوان منجنیق انداز کس از او همه جاموس گردن گردن فریق او همه سیریل کاروان جسم</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصاید بر پنج
 که در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است
 در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است
 در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است

قصاید بر پنج
 که در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است
 در این کتاب
 از بی بی زینب
 منسوب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>سنگان او همه شیران آسمان بشیبه برین حصار معظمت شمشیه عالم قطار سوکب اقبال در توجیه رو صفی که چون شره در پیش حاجبان زود و مشعلها می نوشت بر مه تیر سلح دار سبیل و کلا بدار قسطنطنیه شان شمشیه عطار که ایفلک سجده زبان تیغ بخون حسود شبه سیراب به تن متابع شرع مختدم نسل ابو الریح سلیمان عهد مستکفی امام حق که شد اورا محمد تعلق اگر حبس کشاید بود بنام امام شاه زبی عطای تو پیرایه بند سفت اقلیم بساط با گمت صد چو اطلس گردون فروع سایه چتر سپاه تو خورشید بدان خدای که بر صبح افسر با قوت که از سیر و بورشراق حضرت شاه زود و سپرخ بدوران شاه میخواهد همیشه تا که زودوران کلاه زربو شد نزار سال بقا باد شاه عالم را بخلقهای سران گو شواره جان باد</p>	<p>کسان او همه خولان اثر و ایسی بشب درآمد با صد هزار عسکر و علا سوار لشکر ارواح و فضای قضا نزار کو کوبه شکسته کو کوبه هزار کوا سواد آیت کسری بعبیده لیلیا سپاه دار سپهر و نگار بدار خدا زبان کشاده زبانا که ای زمانه دعا دوان فتح بشکر جمال شه گویا بدل مطاوع امر خلیفه دنیا مدار شرع بی شمع دوده خلفا بدل غلام و به تن چاکر و بجان مولانا وگر مدنی طبع از نو بود کسان و را نخه لوائی تو سایه نگار نه مرغان غلام پاکبیت ضد چو پادشاه ختا فزود پایت تحت بلند تو جوزا نهاد سپهر این سپرخ لاجورد قبا نه تا ماند نه پود از ردای عشرت ما که پیش بدرنگ در زانفتاب خدا قبای سبز مرصع شب سیاه روا ولیک ساعت آن سال ضعف زوزا شمار این سی و یکدانه لو لومی لا لا</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصه در هر پنج
کلاه برای توجیه
انسانات سواران
بافتار کوبه
نیز صفای عسکر
ملکستان مدد
کجای زوزا
تو مطاوع
تو شمع
تو چاکر
تو پادشاه
تو ختا
تو جوزا
تو سپرخ
تو لاجورد
تو عشرت
تو زانفتاب
تو سیاه
تو سال
تو ضعف
تو زوزا
تو لومی

در هر پنج
کلاه برای توجیه
انسانات سواران
بافتار کوبه
نیز صفای عسکر
ملکستان مدد
کجای زوزا
تو مطاوع
تو شمع
تو چاکر
تو پادشاه
تو ختا
تو جوزا
تو سپرخ
تو لاجورد
تو عشرت
تو زانفتاب
تو سیاه
تو سال
تو ضعف
تو زوزا
تو لومی

در هر پنج
کلاه برای توجیه
انسانات سواران
بافتار کوبه
نیز صفای عسکر
ملکستان مدد
کجای زوزا
تو مطاوع
تو شمع
تو چاکر
تو پادشاه
تو ختا
تو جوزا
تو سپرخ
تو لاجورد
تو عشرت
تو زانفتاب
تو سیاه
تو سال
تو ضعف
تو زوزا
تو لومی

قصائد و بیاد... کمان برین و... درین زمین...

در مع سلطانه محمد و توفیق متیار

<p>ببر غنچه زهره بین آهو زرنگار را یگر طاس آکون سوی سری مشرق روی روان سرفت کلاه ز جوشد نقطه زردمانه بروق سرفتم خیز که لاله زار شد سیره فشان فرسین همچو سفینه جان بلب آمد در محیط غم نبرد حل شده سوعقد گم روان شود بدری از کشف کند این دو ستاره را ز کم بارتیه چو حلقه زد کردی تو لاجرم حاکم طول و عرض ارض آنکه بیار طعنه والی عرصه جهان شاه محمد آنکه زد اسی به شمار بزم تورخیمه مطرب فلک بشتم منتخوان چو شد کاخ و جهان دایره فلک کم از نقطه فنا و در میان شب بخت لالت از سلسله بر سجده و بر کسره جای بین از ملی زرد جامه قمر تو گر خواص را منع کند کجا بود روی زمین پستی کلک تو کرد بخیا رو که ز مغلسی خیز تیغ تو نیست در جهان تا که نتران سوران در بر آب عفران نزدی ۱۱</p>	<p>میل سوکمان مگر ترک سنان گذار را رقص کتان دیوان گمر ساغوز زرنگار را صده نسیج یکیشبه شاد زنگار را بوکه بدست آوری چون قلم آن نگار را روتوز لاله برنگن سنبل تابدار را این همه است از تو ام نیت جا کنار را کز تو سوی شکری سوغ خوشگوار را گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره را حرز نقای خود کنم مدحت شراب را نعل شب سمند او تاج سفید یار را بساط آسمان خیمه اعتبار را دیگن ز مروین گوهر بشمار را بیشیون نگون کند حاسد گر کار را عرضه چو داد قدر تو صحن سیرابار را مه رقص امان بد جا و مستعار را سیم بر پامی بین ترک نشسته خندار را میل برادر اجل زاوده کو کنگار را پیش ندیده کس بحین زلف یار را قطره آب در جگر دشمن دل نگار را پر زورست زر کنند و امن بنیره ار را مگر نزد ۱۲</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

درین کتب... درین کتب...

کمان برین و... درین زمین... درین زمین...

درین کتب... درین کتب... درین کتب...

قصه در پنج... در روزی که در آن روز... در آن روز که در آن روز... در آن روز که در آن روز...

<p>رشته پرور کند سوزن لوک خار را چوبه سیگون کند قد کو هسار را تا بخلی شاعران منع کند چار را غالیه در دمن خند زاهد روزه و ابر را خلق تو با طعنه گر بوی خوش بهار را بهر ازین نیافت کس دانه گو شوار را</p>	<p>تا بجبال در تو ز ابر جو شعر من تا دم شد ز مهر بر از رخسار من باو به تیغ تو بهین ملک سرا ملک دین تا دل سال سال و مهر از سیما ت لطف حق صحن تو با جلوه گر روضه مشت باب را تا که عدس نغمه جلوه کند راویان</p>
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در مرح باو شاه بنده مضمون در خیانت

<p>ر بودش از قضا نامه عقاب این شهر نهان شد با طافوس از نسیب باز زمین که آن عیبت فرود می که داد و دیوان گوش که از دست تیر سپان بلب گیری ایتم چو بازان و خندان بند بر سر کلاه کلی خشت حسرم بهتر از صد تاج سکند نه وایش ماندونی دارا نه قصرش ماندونی بشت جاودانی نیست الا حسرت و او که ظل ایت ایش بود چون صدر شیشه خاور اگر چه بازیم از غمزه بر اجتهانند در بر برای می عمرم بناتش رسته از شکر ضمی باغ عذارت را و اولاد و زنیون شانناگر و بر کرده و بند و فضل بازگر من آن ابرم که میارم و صد نسرین یکمهر</p>	<p>خرالی که زمین بدخت دوش آن قضیاتی خوش آنکه زوسان شد که این بال طوطی درون نلبله خون شد از اسی خور بندش سپید جام رومی از ان بطاس سبز آرد ز فوق رنگی گریان فست دستار سیاه پرست آرا صنم جامی که در میخانه نشا و غنیمت و ازین م را که دور جام مینالی کنشت نامرادی نیست الا صحبت و نیا ولی عهد امام حق محمد شاه بن عشق چه راحت با بود آن دم که آید در برم دل برای شوی بخت لبش در پسته در بسته زهی صبح جنیت را و اختر در دوا و نو زهی ترک بکان ابرو که چشمت ست پیوسته تو آن سروی که داری می و نسرین یکمهر</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در روزی که در آن روز... در آن روز که در آن روز...

قصه در پنج... در آن روز که در آن روز...

در روزی که در آن روز... در آن روز که در آن روز...

بسوی صدش از ده ملک که سال بهر
 در شمعش و عتق و قاصون کفش و با علم می
 چشم گرو جام او پر از در شد عتق سیح ار
 سلیمان ملکتی مانع بعهدت رب بنی شد
 توان صد می تو ان شاهی که طوق سگان حوا
 که هیچ ووم زان و جنیت و از خاصیت
 چنان ملک مین شد راست از کلک تو پیوسته
 عدو شو نشیت لب ز زرق و زرق چون این
 کسی کوروی گل بنید نظر طسرف خار از
 عروس زهره تا از مهر جنگ بیگون مهر
 تر ابا و ابزم ملک جام خوشدلی کف

بچشمش میر سبیل پوز و تا آستان در
 دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی سر خار
 بوقت خنده مهریان ناخند از شوق اختر
 و گره سخت بخت رانهای کتف صبر
 دو الیش آمواده کشد از پشت شیر ز
 که شهرای زر اندوده نمدر بر صوه
 که خم بر زنه بنید چشم جز در ابرود لب
 که مجلس میبوا بهتر چو مطرب اشود و تر
 کسی کو تو تیا باید کشد در دیده خاکستر
 وف زین کند پنهان بز بنیلگون جاود
 کلاه سلطنت بر سر و واج مغزت در

در تعریف جام و باوه باوشاه

آن بر شوق جوین پروین ز رخسارش
 آن ورق و یاد دل تا جز سولب ز رود
 مرغیت کش از دیده کا و در نه ز زریز
 موج دل صد قلزم یک قطره ز باقرین
 از غایت بی آبی از دست تو و هر دم
 از گرس چشم ماصد نشین افروز و
 سه حرف که نامش رهست از خنده او
 با عجم بر نشین بالاکه نشین کرد
 هر خند میان خلق است مدام او را
 ابرود - شرب و بهشت

در پنج مهر نو بین هر نقطه گرفتارش
 مایه بچکان باشند هر سوی گلدارش
 زان روی چکان می خون از سر نقارش
 شمع گلشن چارم کند زه زانوارش
 با آنکه نباشد خود جز آفتاب کارش
 زان گل که درخت عقل زلی بو و زخارش
 بر گری کی از روی با چار بود چارش
 چون سر و خزان شود برگ چارارش
 در مجلس شه با ری بی مانود بارش
 پنجین ز لایه

حاشیه‌های عمودی و مورب در حاشیه‌های چپ و راست متن اصلی. این حاشیه‌ها شامل توضیحات، تفسیرات و احتمالاً اشعار تکمیلی هستند که به سبک نستعلیق نوشته شده‌اند. برخی از این حاشیه‌ها به صورت عمودی و برخی دیگر مورب قرار گرفته‌اند. همچنین در پایین صفحه، حاشیه‌های افقی و مورب دیگری مشاهده می‌شود که به توضیح بیشتر در مورد متن اصلی می‌پردازند.

در معراج خود پر حیات و تعریف محبوب

قطب زان کرد عزیمت سو خط محور
 قطب فروزه روار بر خط رفت بهوش
 مار در خنیش و قطب از حرکت خالی است
 بست و یک پیکر نو زد در ایوان شمال
 و در میان همه سر حلقه این طائفه قطب
 حارس صومعه او شب روز زد و در حرم
 بر در بارگه عنبرت او یکا کوشش
 بر در مطبخ خاصش کیف بر ساوش
 پیش رو پر جدی راهنمای قبله
 هر یک که دوخته بر خرقه خود خند دست
 گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز رخاها
 بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه در معرفت کنه کمالش حیران
 همه در سیکده خاص و صفاش بخواب
 شب و روزند شاخون خداوند جهان
 ما نبات لب تو بسته نشد گردشگر
 حلقه زلف ترا دایره مکه مکنار
 پسته شور تو مشهور بقسم منطبق
 گر سز زلف تو ز نخیر نه بسته بر پایه
 ای لب منی و ش تو ساغر جبار لائق
 پستاره شود آنروز رخ تیر ز مهر

کاش تا نیت برو باسی و یک صره زرد
 رقص زرد باخته بکام اثر دور
 نقش ازان چرخ زمان کرد و سینه دختر
 همه چون گوش و لارام تر خضع ز یور
 لیکن انوی نبود تیره تری یک پیکر
 دو ترا کبوتر ز یک ترا و صغر
 همه چو چاوش نهاد دست کلاهی بر
 سر عولت بغایت کرده و نشت نظر
 عابدی را که سو کعبه نباشد تیر
 همچو ما خضیه ندارند ز راز یکدیگر
 گشته رقاص و ایشان ز لباس
 همه صوفی دم و دانی قدم و فرمان
 همه در نزلت عز و جلالش مضطر
 همه در بستگده مهر جلالش بی خور
 صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشیر
 کام من تلخ چو ساغر نشد از خون
 نقطه لعل ترا عقد شریاورد
 ز کس شوخ تو مغرور با قسام نظر
 به تسلسل نکشیدی بجهان و در فکر
 وی شب سیر کش تو گوشه مهر او ز جور
 که بر کید شب آهفته ترا کرد مهر

صاحب بدری
 در معراج خود پر حیات و تعریف محبوب
 قطب زان کرد عزیمت سو خط محور
 قطب فروزه روار بر خط رفت بهوش
 مار در خنیش و قطب از حرکت خالی است
 بست و یک پیکر نو زد در ایوان شمال
 و در میان همه سر حلقه این طائفه قطب
 حارس صومعه او شب روز زد و در حرم
 بر در بارگه عنبرت او یکا کوشش
 بر در مطبخ خاصش کیف بر ساوش
 پیش رو پر جدی راهنمای قبله
 هر یک که دوخته بر خرقه خود خند دست
 گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز رخاها
 بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه در معرفت کنه کمالش حیران
 همه در سیکده خاص و صفاش بخواب
 شب و روزند شاخون خداوند جهان
 ما نبات لب تو بسته نشد گردشگر
 حلقه زلف ترا دایره مکه مکنار
 پسته شور تو مشهور بقسم منطبق
 گر سز زلف تو ز نخیر نه بسته بر پایه
 ای لب منی و ش تو ساغر جبار لائق
 پستاره شود آنروز رخ تیر ز مهر
 کاش تا نیت برو باسی و یک صره زرد
 رقص زرد باخته بکام اثر دور
 نقش ازان چرخ زمان کرد و سینه دختر
 همه چون گوش و لارام تر خضع ز یور
 لیکن انوی نبود تیره تری یک پیکر
 دو ترا کبوتر ز یک ترا و صغر
 همه چو چاوش نهاد دست کلاهی بر
 سر عولت بغایت کرده و نشت نظر
 عابدی را که سو کعبه نباشد تیر
 همچو ما خضیه ندارند ز راز یکدیگر
 گشته رقاص و ایشان ز لباس
 همه صوفی دم و دانی قدم و فرمان
 همه در نزلت عز و جلالش مضطر
 همه در بستگده مهر جلالش بی خور
 صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشیر
 کام من تلخ چو ساغر نشد از خون
 نقطه لعل ترا عقد شریاورد
 ز کس شوخ تو مغرور با قسام نظر
 به تسلسل نکشیدی بجهان و در فکر
 وی شب سیر کش تو گوشه مهر او ز جور
 که بر کید شب آهفته ترا کرد مهر

بنی آدم شکر از یک قطب کثیر در روی آن شکر است

ای در ایشان را لباس خضر است و کلاه سفید است

باج سحر است

در معراج خود پر حیات و تعریف محبوب

صاحب بدری
 در معراج خود پر حیات و تعریف محبوب
 قطب زان کرد عزیمت سو خط محور
 قطب فروزه روار بر خط رفت بهوش
 مار در خنیش و قطب از حرکت خالی است
 بست و یک پیکر نو زد در ایوان شمال
 و در میان همه سر حلقه این طائفه قطب
 حارس صومعه او شب روز زد و در حرم
 بر در بارگه عنبرت او یکا کوشش
 بر در مطبخ خاصش کیف بر ساوش
 پیش رو پر جدی راهنمای قبله
 هر یک که دوخته بر خرقه خود خند دست
 گرد سر حلقه خود جمله مریدان ز رخاها
 بر در بار جلال احد شیخ و مرید
 همه در معرفت کنه کمالش حیران
 همه در سیکده خاص و صفاش بخواب
 شب و روزند شاخون خداوند جهان
 ما نبات لب تو بسته نشد گردشگر
 حلقه زلف ترا دایره مکه مکنار
 پسته شور تو مشهور بقسم منطبق
 گر سز زلف تو ز نخیر نه بسته بر پایه
 ای لب منی و ش تو ساغر جبار لائق
 پستاره شود آنروز رخ تیر ز مهر
 کاش تا نیت برو باسی و یک صره زرد
 رقص زرد باخته بکام اثر دور
 نقش ازان چرخ زمان کرد و سینه دختر
 همه چون گوش و لارام تر خضع ز یور
 لیکن انوی نبود تیره تری یک پیکر
 دو ترا کبوتر ز یک ترا و صغر
 همه چو چاوش نهاد دست کلاهی بر
 سر عولت بغایت کرده و نشت نظر
 عابدی را که سو کعبه نباشد تیر
 همچو ما خضیه ندارند ز راز یکدیگر
 گشته رقاص و ایشان ز لباس
 همه صوفی دم و دانی قدم و فرمان
 همه در نزلت عز و جلالش مضطر
 همه در بستگده مهر جلالش بی خور
 صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشیر
 کام من تلخ چو ساغر نشد از خون
 نقطه لعل ترا عقد شریاورد
 ز کس شوخ تو مغرور با قسام نظر
 به تسلسل نکشیدی بجهان و در فکر
 وی شب سیر کش تو گوشه مهر او ز جور
 که بر کید شب آهفته ترا کرد مهر

تصاویر عروج شاه سلطان محمد شاه تعلق متضمن توصیف بهار و محبوب
 در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز

مسل و پاش تو چون لب حشر شیرین
 حاکم مشرق و مغرب که منشور امام
 شام در پانگیش بند و گلریز قبا
 پادشاهی که بخت و سیرش بود
 آفتابی که بخت برای منیرش بود
 آفتابی که بخت کلاک و بیرش بود
 قصرش آن چرخ که برکنگه چرخ عقل
 ای چو خوشید سر و ق زده بر آوج فلک
 اندرین دم که ز جور فلک همیشه نهد
 توره و اندر پریشان و هوا و فصل
 بدو دیده تواند رخ عیسی
 عمر و گر از زون زید بسیر بر گز

بشک گل پویش تو چون خار شمه ماه سپهر
 بر سر حلقه سلاطین جهان شد و اور
 صبح در بارگش روی ز زمین منفر
 بر سرش اگر جلوه کند روزی خود
 گرستی را شب چاره بینی نور
 کز نبات شکر آلوده چکاند عنبر
 عرصه هفت سما یافت کم از یک خمر
 وی چو شمشیر زده بخت گفت موج کمر
 همچو جام اند چون غرق دمام اهل منبر
 صبح و آرزو شده جلا بر سر خور
 جاگشته همه را گوش سوی نغمه خر
 بشدار انگنند از سیر آن حال خبر

در مدح سلطان محمد شاه تعلق متضمن توصیف بهار و محبوب

در آب خشک ما را پیش از آتش تر
 بر هفت خوان گردون یک طایف محضر
 بر حرقه کبودش یک پاره مرعوض
 کوه جریه خاک مجلس پوشد لباس کمر
 بر پشت ما بیانش یکدم و لب آور
 از آفتاب گردون با آفتاب ساغر
 کافور خشک گرد و با مشک تر بر بر
 صبح ست ترک خندان دستار زرد بر

چون رفت سوی بی اردو نشسته خور
 در پیش آسمان را طباخ صبح بهب
 این عیشی کا سماں را حیاط چرخ روز و
 خوب استیا جیشان وقت سپیده بهاش
 در پیمان و سق صد بار موج خون زود
 روشن دلان ندیدند بگذره قنات
 آبوی تیشین را چون بزه و بر آرد
 شب نگیت گرامان آمینه ایست بر

در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز
 در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز
 در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز
 در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز

در این کتاب ۱۱۰ صفحه در ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز ۱۱۰ روز

بگرینت او هم شب زین پلنگ گشت
 ای زلف غنچه نیت شمشاد و لاله پرو
 و لهامی شور نجان بریان پسته گشت
 در غنچه تو لاله درسته تو لاله کو
 زلف ز جبار ^{۱۱} دهن ^{۱۲} پندان ^{۱۳}
 چون سرو در برای تازه مهمل جوی
 روزیکه سر بر آرو شب از کنار گشت
 آن سر گشته زنگی از سر کشی بچین شد
 سر حد نیم روزت شام خط تو از چین
 بهرام نسل رستم او پس فضل عیسی
 بر آستان جایش جبرئیل خوشتر سا
 ای هفت طلاق طاهر آستان مذم
 ای بنده خلیفه در پیش تخت گشت
 ای باوج جنابت معنی چاربت
 از خامه کمال یک نم هزار دریا
 در زخم تیغ بهرام از حمله تو چو چین
 گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد
 رات جوایت اوخت در شا به راه
 عقل ^{۱۴} آن بربق سیرت آن با د کوه صوت
 بکران وین خاصیت آید آن گلین
 فعل براق ز رست بروی شاه مغرب
 در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود ^{۱۵}

چون بست شاه مشرق برای ز در شهر
 غناب شکر نیت لعل و دست و روبر
 تا آن نبات سبزه رسته گشت
 در غنچه تو نسیم بر خسته تو آفر
 دهن ^{۱۶} دندان ^{۱۷} زین ^{۱۸} پندی ^{۱۹} لای ^{۲۰} دندان ^{۲۱}
 تا عاشقان بیدل بنید سرو در
 بروی بد بینی غلطان هزار شهر
 رگر در روم صف زو از تنگبار شکر
 خورشید نیم روزت ریت چو ای او
 اقلیم شش احمد کشور کشای حیدر
 صد ساله راه دیده از کائنات برتر
 وی عیشاخ دریا و رستیت مظم
 نائب هزار خاقان حاجب من قصیر
 وی خادم رکابت خدمت هفت کشور
 و زمانه جلالت یک خط هزار دفتر
 در زخم ساغر خور با ساقی تو در خور
 حک باد نقطه قطب از حرف خط محور
 مبه خاک کرد بر سر از دست آن نگار
 آن نثار سیر پرور آن آب خاک گشور
 پیل دور سیرت کوه روان دشور
 دو و سپر افع ز رست روی و خاور
 حرکت به پدر ابالای چار باور ^{۲۲}

در غنچه تو لاله درسته تو لاله کو
 زلف ز جبار دهن پندان
 چون سرو در برای تازه مهمل جوی
 روزیکه سر بر آرو شب از کنار گشت
 آن سر گشته زنگی از سر کشی بچین شد
 سر حد نیم روزت شام خط تو از چین
 بهرام نسل رستم او پس فضل عیسی
 بر آستان جایش جبرئیل خوشتر سا
 ای هفت طلاق طاهر آستان مذم
 ای بنده خلیفه در پیش تخت گشت
 ای باوج جنابت معنی چاربت
 از خامه کمال یک نم هزار دریا
 در زخم تیغ بهرام از حمله تو چو چین
 گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد
 رات جوایت اوخت در شا به راه
 عقل آن بربق سیرت آن با د کوه صوت
 بکران وین خاصیت آید آن گلین
 فعل براق ز رست بروی شاه مغرب
 در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود
 در غنچه تو نسیم بر خسته تو آفر
 دهن دندان زین پندی لای دندان
 تا عاشقان بیدل بنید سرو در
 بروی بد بینی غلطان هزار شهر
 رگر در روم صف زو از تنگبار شکر
 خورشید نیم روزت ریت چو ای او
 اقلیم شش احمد کشور کشای حیدر
 صد ساله راه دیده از کائنات برتر
 وی عیشاخ دریا و رستیت مظم
 نائب هزار خاقان حاجب من قصیر
 وی خادم رکابت خدمت هفت کشور
 و زمانه جلالت یک خط هزار دفتر
 در زخم ساغر خور با ساقی تو در خور
 حک باد نقطه قطب از حرف خط محور
 مبه خاک کرد بر سر از دست آن نگار
 آن نثار سیر پرور آن آب خاک گشور
 پیل دور سیرت کوه روان دشور
 دو و سپر افع ز رست روی و خاور
 حرکت به پدر ابالای چار باور
 در غنچه تو لاله درسته تو لاله کو
 زلف ز جبار دهن پندان
 چون سرو در برای تازه مهمل جوی
 روزیکه سر بر آرو شب از کنار گشت
 آن سر گشته زنگی از سر کشی بچین شد
 سر حد نیم روزت شام خط تو از چین
 بهرام نسل رستم او پس فضل عیسی
 بر آستان جایش جبرئیل خوشتر سا
 ای هفت طلاق طاهر آستان مذم
 ای بنده خلیفه در پیش تخت گشت
 ای باوج جنابت معنی چاربت
 از خامه کمال یک نم هزار دریا
 در زخم تیغ بهرام از حمله تو چو چین
 گر بر خط تفاوت نه دایره نگردد
 رات جوایت اوخت در شا به راه
 عقل آن بربق سیرت آن با د کوه صوت
 بکران وین خاصیت آید آن گلین
 فعل براق ز رست بروی شاه مغرب
 در خوابگاه خلقت ذات تو بود مقصود

اصول از اول و آخر

در

در غنچه تو لاله درسته تو لاله کو

در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه

جام الماس مهر از ساقی و تاجستان
 هر دو از آن برگریبان گوی ز گیسبان
 زان خنسم تیغ خورشیدش چون کرد برسان
 لاجرم گرفت نوش عرصه ملک جهان
 بنده امر خلیفه با و شاه انس جهان
 جرمه نوش احترامش هم زمین هم زبان
 وی های چتر تو طاقس سمره شایان
 کعبه گاه آفتاب و سجده گاه اختران
 جاوی نه دانه یک نقطه آمد در میان
 تا نهد در بارگاه است وی خود در میان

شست زین که بر افتد از سر فروزه
 جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرد و بند
 شب سیه دل بود گر باین بوی چون گوی شاه
 سایه خیر سیاه آل بر است مسر
 آفتاب ملک و دین مقلی امیر المومنین
 حلقه و گوش خلاش هم سپهر هم نجوم
 ای لوی قدر تو فتقای گردون اجنه
 سده قصر بایوت که چرخ اعظم است
 حلقه درگاه با جا بهت چو عرصه غصه
 از مقام خود بر آید عرش با نصد ساله

در روز سبزه ۱۲

جان منی بازواه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه

در تعریف مر و شروع و طالبان و گاه ال

قیمت انسرای در جان خودت
 گوش کن کین حدیث معتدست
 در کنار حدوث سه ولدست
 طالب وصل ذات لم بگیدست
 ای توحید سرای تو کجاست
 که خرابی او بیک کلد است
 زانکه نه چرخ سقف بی عمدست
 کارگاه جلالت صمدست
 نه بر آورده آن است و جسدست
 کل سخن دوو آتش حسدست

بر که عواص کسب خردست
 عاقلان نقص خویشتن جو نید
 نه پدر را ز جار ماور عرصه
 جلایست عفت اندو سیکه
 ملود آن کس که باغ دنیا خوشا
 چکنی طارم معتدلس چرخ
 بر سر بام چرخ پای کوب
 دل عاشق مرا چه گل نیست
 خانه دل نبای لم نیز نیست
 دل فاسق خزانه حق نیست

در روز سبزه ۱۲

در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه

در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه
 در آفتاب در روز ۱۱
 با قند یک کوزه

قصاید بر چاچ
فعلات مغایر
فعلات باطن
فعلات مغایر
فعلات باطن

۳۲

قطعه

ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب
از بحر موج شاخ تو نه چرخ چون جاب
کان مست را بفرزند بینه کسی خراب
گر از بیم کف تو کند شور و اضطراب
تا تشنه را زلال دهد کعبه آب
تا زعفران غم آورد و شادی ببرد
در کارگاه خویش قصب باغ تاب
ترکان مست را خم محراب جای خوب
بر روی میله انور صبر را و بند آب
الاذنان خنجر کشتگان کامیاب

سلطان چار بالشش روز که سپهر
از وود سپهر باغ تو بگذرد بهشت طمع
عالم ز جام عدل تو نوعی شدت مست
شاک جزیره در دهن جسد تلخ باد
تدبیر استقامت مثال تو امر کرد
تا شیر انتقام حبلال تو جبر کرد
هر شب ز بر برق علامت مهر خویش
شالوده و حاجبند که پیوسته کرده اند
ناراستی که آن دو سینه روی میکنند
و اوفنا و نشان ندید هیچ قاضی

بسی سینه و چار بالشش
شیر انتقام حبلال تو جبر کرد
ناراستی که آن دو سینه روی میکنند
و اوفنا و نشان ندید هیچ قاضی

قطعه

آب حیات از طلمات آورد و روم
زان گذرایی لاله نشان میوز و سوم
بحریت بر جواهر و بر خطبت پر خوم
و آن رومیست با دوزبان تا علوم
وی صبح و شام اکاسره را بر دهر جوم
بر خویش شمع مه نگذار و گر چو موم
زان در سو او شام برو میکشد روم
از یوم روز کور ترا در سو و شوم
وقت قدوم بر قدمش زو فاقدم

شاه آن سکندرت که کلک و شام
زمن حضرتان عالی خور میچکد شکر
نیغش که آفتاب بر همش سر گرفت
این مندیست از و طرف قاطع کمور
ای روز و شب لایکه را بر درت طوف
گر از چراغ رای تو پروانه بر و
خود را به تیغ قهر تو سی پاره کرد ماه
تا شاه باز خیر تو زین کشاود بال
تجار جو خواست که آبد ملک شاه

شاه آن سکندرت که کلک و شام
زمن حضرتان عالی خور میچکد شکر
نیغش که آفتاب بر همش سر گرفت
این مندیست از و طرف قاطع کمور
ای روز و شب لایکه را بر درت طوف

صغیر و سینه و چار بالشش

بسی سینه و چار بالشش

بسی سینه و چار بالشش
شیر انتقام حبلال تو جبر کرد
ناراستی که آن دو سینه روی میکنند
و اوفنا و نشان ندید هیچ قاضی

صاید بر چای

۴۳ در حق تعالی و تعالی در حق تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم در حق تعالی و تعالی در حق تعالی

از روی مرتبه زنده حال بر ترم
گردیده جهان بحقیقت مصوم
ذرات کائنات اگر گشت منظم
اشباح النفس کیست نگهدار یکدم
نور بسیط لمعه از نور اطهرم
از نور آفتاب ضمیر منورم
گر پرده صفات خود از زود و دوم
آن آب حیثیت قطره از حوض کوثرم
یک نفخه بود از نفس روح پرورم
یک اسم اعظم است حقیقت چون گویم

گفتم بصوت از چو ز اولاد او مسم
چون نگرم ز امنیت عکس حال خویش
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ارواح قدس حیثیت نگهدار معینم
بهر محیط ارشاد از نسیم فانیم
از عرش تا بفرش همه ذره بوده اند
روشن شود روشنی رای من جهان
آبی که زنده گشت از وحضرت جودان
آن دم که در موج همه زنده کرد جان
فی الجمله منظر همه شبهاست ذرات من

و بدان مناسب است
در حق تعالی و تعالی در حق تعالی
و بدان مناسب است
در حق تعالی و تعالی در حق تعالی
و بدان مناسب است
در حق تعالی و تعالی در حق تعالی
و بدان مناسب است
در حق تعالی و تعالی در حق تعالی
و بدان مناسب است
در حق تعالی و تعالی در حق تعالی

شاه بازان را پر از پرواز کردن بازماند
تا بر نور خورشید را او با نیش بازماند
شخصه من چون ساچه در تخصیض بازان
از طلوع خویش هم دیده را آغاز ماند
تا قیامت باو کار از جامه بر زبان
در میان سخن بنیادی عمل انداز ماند
همچو آن عاشق که در حیرت و ساز ماند

خسر و آما شه پر سرخ جودت باشد
بر تقریر عطای شاه میکرد از حس
آفتاب جاه شده از روح شرف خفت گشت
بهمچو شاه چاه کش بر خواه محبت ارتفاع
اگر به پیش راسیه کردی کس در خطنا و
تا هم تعیبت کرد و او کج بود بجوی خود
باو سلطان بر رخسار خست در شک

دی خاک استانت سر ایه لطف
ای گوهر چاینت سر ایه ظنسر اوقت

فاطمان مومن در زنی مومن با مصلحت و عجز طره فطانت
فاطمان مومن در زنی مومن با مصلحت و عجز طره فطانت

که از یزدان است غنچه زین ^{از کلام غنچه زین} ارف غنچه زین ^{ای عکس از یزدان} ۳۳۵

ببینید که در این کتاب
چندین بیت از این کتاب
در این کتاب است
که از یزدان است
غنچه زین
ارف غنچه زین
ای عکس از یزدان
۳۳۵

<p>توسر باغ ملکی سرسبز از آب حرمت فوق جلال قدرت موی کم از نبوت فردوس مهت در ادحین تو کش و ند طباخ همت را خشک و تر دو عالم روین من زمانه بر نه توان رستم حقا که نه پر را درشش جبت زاده ششیر احرا شمع ای برگزیده حق تا بر اساس حسبت در علم منطق اعوا هر جا که تاج نجستی با دای تو تو لا</p>	<p>ببینید بود که جوید کس و رین خلافت قد کمال جاهت کسیر بر از خلافت در چشم همت آمد طوبی کم از خلافت باشد کی زواله در سفره ضیافت چو بین شود چو بهرام از بهیت مصافت چون تو کسی بعالم در حسن و زطرافت با و امیان سجا عون خدا غلظت تا از خواص اسمت در رسم نحو ضافت هر جا که ملک ملکی ست با و اتبوه ضافت</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قطعه

<p>سلطان شروق و غرب شهنشاه مجرب ای روشنت بر همه عالم چو آفتاب گوشتی ز حلقه در خلوتش رای تو در پیش گلشن طسرب آباد بزم تو هر چند دشمن تو قلم دار سرکش است هر چند آب تیغ سر کوه را که اخت توسن ز حلقه در خلوتش رای تو من که چرخ کلام ترا ساغریم ایوان بارگاه جلال ترا فلک باد از قفا کشیده زبانش نبفشه و آ</p>	<p>ای آنکه از جهال تو عالم مرن است کامروز آفتاب ز رای تو روشن است خاتون هفت قلعه این سبز گلشن است بستان مهت باب نمودار گلشن است ششیر تو چو زلف نگارین افکن است ختم سیاه روی ترا تا بگردنت صا بور هفت قلعه این سبز گلشن است الفاظ در مقام شیرین درازنت پیروزه عکسوت رود ایامی روزنت آکس که و نه بان بخلافت چو سون است</p>
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در مدح خط محبوب

این کتاب از یزدان است
غنچه زین
ارف غنچه زین
ای عکس از یزدان
۳۳۵

ببینید که در این کتاب
چندین بیت از این کتاب
در این کتاب است
که از یزدان است
غنچه زین
ارف غنچه زین
ای عکس از یزدان
۳۳۵

یا که بر شکر بسته شد نبات ای هو
 بزیر لعل تو پنهان دورشته مروارید^{خط ۱۲}
 رخت گلے که بود مرمی دل خسته
 ز ماه عارض تو سر زده ستاره خوی
 ازان ز مهر تو هر صبح میزخم دم سرد
 بشکر تو پنهان کرده روی مروارید
 چو از زلف تو برخویش بدری سجد
 بهر غمت از سالت با حسن بودم
 در میان^{۱۳} و سلسله عهد خلیفه محمد تعلق
 ز عدلش از دین مار در امان را
 پی نظاره نیش که رشک فردوست
 ز بهی شکوه تو کرده بدست یاری عدل
 ز بهستان تو مویت و نظر ناعرش
 صفات ذات تو بر تحت امی های شرف
 بدست خازن قبال جاودان تو داد
 چو نصیب شد علم فتح رفیع و قدر ترا
 ز خاک شاید اگر ز زر زوار و در
 بست بست کی روی سپه و شمار
 جهان چنانکه یک نکته از بهی بشو
 سری مده غفلتی را که فوق می نکلند
 سناوه دیک می رسد وز بی سالی
 مروارید که دانی^{۱۴}

و سیده مشک سیاهت ز گوشه کافور
 فزانت بلبلت و دوزخس محسوس
 لب تلمی که بود وار و دل رنجور
 چنانکه بر ورق لاله کو تو منشور
 که سپنج بر فک عارضت کشیده
 بر آفتاب تو پیدا شده شب و جور
 که گرد ماه تو آشفته از چه شد خف مو
 شدم بفرقت دوم خدا یگان سرد
 خدا یگان سلطانین دین هم مبرور
 ز لطفش از سرطان معتدل مزاج عبور
 فلک شده همه دیده چو خوشه انگور
 خرابه محن آباد خاک را معمور
 بچشم خصم تو مسیحت در میان مانور
 چو غل مزع تعلق است در زمین طور
 عروس ملک کلید در سر احد سور
 بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور
 که جو وجود تو دانهم جو دیده شد منشور
 که در مالک معنی ست این زبان دستور
 که دره خردا تا آن شود مشهور
 سر ار از شرار و سب و در دلش و زور
 درون همه آتش گرفته همچو منور

در این بیت
 خط ۱۲
 خط ۱۳
 خط ۱۴
 خط ۱۵
 خط ۱۶
 خط ۱۷
 خط ۱۸
 خط ۱۹
 خط ۲۰
 خط ۲۱
 خط ۲۲
 خط ۲۳
 خط ۲۴
 خط ۲۵
 خط ۲۶
 خط ۲۷
 خط ۲۸
 خط ۲۹
 خط ۳۰
 خط ۳۱
 خط ۳۲
 خط ۳۳
 خط ۳۴
 خط ۳۵
 خط ۳۶
 خط ۳۷
 خط ۳۸
 خط ۳۹
 خط ۴۰
 خط ۴۱
 خط ۴۲
 خط ۴۳
 خط ۴۴
 خط ۴۵
 خط ۴۶
 خط ۴۷
 خط ۴۸
 خط ۴۹
 خط ۵۰
 خط ۵۱
 خط ۵۲
 خط ۵۳
 خط ۵۴
 خط ۵۵
 خط ۵۶
 خط ۵۷
 خط ۵۸
 خط ۵۹
 خط ۶۰
 خط ۶۱
 خط ۶۲
 خط ۶۳
 خط ۶۴
 خط ۶۵
 خط ۶۶
 خط ۶۷
 خط ۶۸
 خط ۶۹
 خط ۷۰
 خط ۷۱
 خط ۷۲
 خط ۷۳
 خط ۷۴
 خط ۷۵
 خط ۷۶
 خط ۷۷
 خط ۷۸
 خط ۷۹
 خط ۸۰
 خط ۸۱
 خط ۸۲
 خط ۸۳
 خط ۸۴
 خط ۸۵
 خط ۸۶
 خط ۸۷
 خط ۸۸
 خط ۸۹
 خط ۹۰
 خط ۹۱
 خط ۹۲
 خط ۹۳
 خط ۹۴
 خط ۹۵
 خط ۹۶
 خط ۹۷
 خط ۹۸
 خط ۹۹
 خط ۱۰۰

در این بیت
 خط ۱۲
 خط ۱۳
 خط ۱۴
 خط ۱۵
 خط ۱۶
 خط ۱۷
 خط ۱۸
 خط ۱۹
 خط ۲۰
 خط ۲۱
 خط ۲۲
 خط ۲۳
 خط ۲۴
 خط ۲۵
 خط ۲۶
 خط ۲۷
 خط ۲۸
 خط ۲۹
 خط ۳۰
 خط ۳۱
 خط ۳۲
 خط ۳۳
 خط ۳۴
 خط ۳۵
 خط ۳۶
 خط ۳۷
 خط ۳۸
 خط ۳۹
 خط ۴۰
 خط ۴۱
 خط ۴۲
 خط ۴۳
 خط ۴۴
 خط ۴۵
 خط ۴۶
 خط ۴۷
 خط ۴۸
 خط ۴۹
 خط ۵۰
 خط ۵۱
 خط ۵۲
 خط ۵۳
 خط ۵۴
 خط ۵۵
 خط ۵۶
 خط ۵۷
 خط ۵۸
 خط ۵۹
 خط ۶۰
 خط ۶۱
 خط ۶۲
 خط ۶۳
 خط ۶۴
 خط ۶۵
 خط ۶۶
 خط ۶۷
 خط ۶۸
 خط ۶۹
 خط ۷۰
 خط ۷۱
 خط ۷۲
 خط ۷۳
 خط ۷۴
 خط ۷۵
 خط ۷۶
 خط ۷۷
 خط ۷۸
 خط ۷۹
 خط ۸۰
 خط ۸۱
 خط ۸۲
 خط ۸۳
 خط ۸۴
 خط ۸۵
 خط ۸۶
 خط ۸۷
 خط ۸۸
 خط ۸۹
 خط ۹۰
 خط ۹۱
 خط ۹۲
 خط ۹۳
 خط ۹۴
 خط ۹۵
 خط ۹۶
 خط ۹۷
 خط ۹۸
 خط ۹۹
 خط ۱۰۰



قیاس کند مامل حکمت در تو
 نهی محیط که در جنب جیب قوس رت
 ز پشت نه پرده چار ما و ز سه طغسل
 عروس زهره در الوان بر کشیده چرخ
 غبار لشکر افاق کرد نصیبت ترا
 کسی که پروی تو بجان نکرده چو قوس
 ملازم است که بر خصم کار و شوار است
 ز کمر طاعنی طاعون گرفته این باش
 کجا در فرج آهنگین رخسار بید
 ز قدر اول بر شانزده کو اکب را
 ز آب تیغ تو این شد دست از دور
 همیشه تا که درین نه چراغ و آرزو
 شمع مجلس اقبال با شاه جهان

چنانکه در سخن حاصل آمده تدویر
 چو نقطه دائره آسمان نموده حقیر
 نه زاد چون تو جوان در کنار عالم پیر
 خیال نسخه جابه تو میکند سحر
 بسی دوید و نه دریافت چرخ باد مسیر
 چه سهمها خورد از تیر جیبم تقدیر
 دلش آنکه علی الکافرن عسیر
 که بانگ شک نهد نور ماه را شور
 کجا پر زره سپنج مهترم بر حصیر
 سم سمند تو کرده بچاره مهتر
 متفر فلک ماه از مساس این
 چراغ ماه بود از دم سحر که تیر
 ز نور شعله قدس باد عکس پذیر

در شکایت خطا

چو زین نمود خیمه صبح ای گنار
 ترک تو که یک نظر افکند آید پدید
 مردم دیده تویی دور چشم مرو
 در شکن زلف خویش با همه شنگ
 بو که بیاع وصال سرو تواید بر
 مودت ز روشد پیکر من تا ترا
 خراج مر العسل تریز ز بطاش زر

خیزم در شکن سبک شکب
 زین دو عین صحن سحر رومی هزار
 آب ز رویم مزید نفسی اشک و آ
 این دل گشته را پیش پشیمان آ
 مانده روی ترا در این کل ز رخسار
 در سینه حلقه زو بر طرف لال زار
 عمل ترا در شکر عقد در آبدار

Handwritten marginal notes in Persian script, written vertically along the left side of the page. The text is dense and appears to be commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context for the verses.

عبارت اولی از کلمات است
و بی غایت که در این
کتاب آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است

بر وجهی که در این کتاب آمده است و در بعضی از کلمات که در این کتاب آمده است	چرخ از خط تو در تابش آن دم که کشید تر سیم است که آشفته شوی گر گویم آن شفته لب جان شمشیر شامان جهان وان سلیمان که طعرائی نفاذ امرش وان کذبی امر حقیقت کشا و از سرش سرمه سیر از رفت قوس در او ورنگ خندق خود دیده کی برگ کبود تج که برق سر خیز او دید از مردم تو خسرو روی زمین شاه محمد که کنش ایکه از نعل سمند تو فلک بر شش او ایکه گرد بر اقل سوسنخ آبرو آن بین جبهه شب پیکر و خورشید شیر ادسیری که از مشرق اگر شش آگونی قاکام روایت زبات که بطوع گفت آن بجز که از غایت نیاپی ز ماهی کلک ترا بود عنایت که نهاد مرکز جبه تو گر عرضه و بد عرضه خوش زستان تو بصد ربه نش و تروید وقت آنست که از ساغر شمش افشاند بست وزان و جان برین اش گران به زانش تیغ تو بر آب زرق و زرق
----------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است

و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است

و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است
و در بعضی از کلمات
که در این کتاب
آمده است

بسخن اسی که برین لوح ز مرد و سخن او
 که سرفاق جلاالت عوض نقطه گرفت
 قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد
 ز آنکه در زر که تیغ گذاران سخن
 در لشکر زیر عروسان عبارت نفاذ

از کی میم ز را ندو و دونون طه را
 وسعت عصه نه دائره بالا را
 گویه در عهد تو خو سوسه بود اعدا را
 مقطع شعر نیفتد به ازین وانا را
 گو شواری به ازین وانه سخن برار را

و در تعریف قلعه دلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه دست اگر چه در دنیا است
 چه قلعه است که قوس ز جمله در او
 پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف
 چنان هوای درش در علو غلو وارد
 پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است
 بله گویی که بنیاد او پر از بار است
 نه ایکان سلاطین محمد تغلق
 ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است
 و بان است که مولی ز ذره و قوس است
 کند زلف تو بر آفتاب با توجه است
 ترا بیات از ان رسته شد بگردن بشکر
 و در زلف تو ایمان سکاف چون کفر
 مراست بطریق ز رو و کا سه نقت
 چو شام زلف ترا بدید بپوشن است
 رخ تو صبح شب قدر یامه عید است

هزار بار نشد و ترز جمله الما و است
 محیط نه ریض بهفت طاریم علیست
 نو و کمتر از ان نقطه که بر سرفاست
 که قصر قصرش از شش آستان سراسر است
 ز روی معنی هر بیت آور از شعری است
 از آنکه تنگه شاه والی دنیا است
 که کمترین علامش هزار چون کسی است
 بعارض توجه و آفتاب راه عوی است
 میان تنگه که گویی بویی او بر است
 خط سیا و تو بر طرف ماه باحسی است
 که بر کناره لاله زمردین افعی است
 خار چشم تو مردم فریب چون عولا است
 که سالهاست که بعین نذاب را مجرا است
 که بر کناره خورشید سیاه جلوی است
 لب تو خاک در شاه یاد هم می است

بسخن اسی که برین لوح ز مرد و سخن او
 که سرفاق جلاالت عوض نقطه گرفت
 قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد
 ز آنکه در زر که تیغ گذاران سخن
 در لشکر زیر عروسان عبارت نفاذ

از کی میم ز را ندو و دونون طه را
 وسعت عصه نه دائره بالا را
 گویه در عهد تو خو سوسه بود اعدا را
 مقطع شعر نیفتد به ازین وانا را
 گو شواری به ازین وانه سخن برار را

و در تعریف قلعه دلی و مدح سلطان محمد شاه بن تغلق

سواد قلعه دست اگر چه در دنیا است
 چه قلعه است که قوس ز جمله در او
 پیش قلعه ایوان بارگاهش قاف
 چنان هوای درش در علو غلو وارد
 پیش بحر سوادش ز بسکه موزون است
 بله گویی که بنیاد او پر از بار است
 نه ایکان سلاطین محمد تغلق
 ترا که سنبل مرغول بر کنار گل است
 و بان است که مولی ز ذره و قوس است
 کند زلف تو بر آفتاب با توجه است
 ترا بیات از ان رسته شد بگردن بشکر
 و در زلف تو ایمان سکاف چون کفر
 مراست بطریق ز رو و کا سه نقت
 چو شام زلف ترا بدید بپوشن است
 رخ تو صبح شب قدر یامه عید است

